

بوده و سر راه خود هر چه میدیدند خراب می نمودند بدین لحاظ بلادی را که قوم آکئوس ساخته بودند یکان یکان طعمه آتش گردید و تقریباً تمام یونان بتصرف ایشان در آمده در طی چند ماهه بحالتی نیمه وحشی سرگرد و همین وضع پس از حمله اقوام ژرمن بخاک گداز دست داد. معذلت این بار نیز ریشه تمدن یکباره نخشکید بلکه قسمتی از سکنه یونان و جزایر که از جلوی قوم دروس میگریختند عتقاً جلای وطن کرده در سواحل آسیای صغیر جای گزیدند. بدین ترتیب مدنیّت خاصّ یونان که وارث تمدن کریت و میسن بود از آنجا بوجود آمده باز راه یونان اروپارا پیش گرفت و درین سرزمین شکفته گردید.

اهل یونان که به آسیا مهاجرت کرده بودند چون عظمت قوم
 آکئوس را یاد میکردند افسوس میخوردند و شعرای ایشان
 رغبتی پیدا کردند که اردو کشیهای ملوک قدیم آکئوس را
 برشته نظم بکشند.

حوادث جنگ ترا و سرگذشتهای ملوکی که در آن شرکت کرده بودند موضوع
 اشعار هومر گردیده و این اشعار قدیمترین شاهکار ادب یونان شمرده می شود
 اشعار هومر داستانهایی درازی است بشعر که خوانندگان باهنگ چنگ در ضیافت
 و جشن میخواندند.

اشعار مزبور شبیه تصانیف قرون وسطای فرانسه یا منظومات تاریخی بوده که
 امروز در قرای سرستان معمولست و چون میخوانند سازی نیز میدوازند.
 در میان این اشعار آنکه از همه معروفتر بوده و تا این عهد هم باقیمانده ایلیاد (۱)
 و ادیسه (۲) میباشد که منظومه هومر نام دارد زیرا مردم یونان آنها را بشاعری
 هومر نام نسبت میدادند که اصلاً اهل ازبیر یا یکی از جزایر کیوس بوده است. از
 حقیقت هومر کسی آگاہ نیست و منظومه وی شامل قطعانی است که نمیتوان
 باور کرد همه را یک نفر در یک زمان سروده باشد لیکن میشود گفت قسمتیای

(۱) - ILIADE

(۲) - ODYSSEE

اساسی آن کار يك شاعر طرفه گویائی بوده که در حوالی مائه نهم قبل از میلاد در آسیای صغیر زندگی میکرده است .

ایلیاد
قوم آکئوس ده سال شهر تروآ را در حال محاصره نگاه داشتند
و در ظرف این مدت بجنگهای مهمی دست زدند . ایلیاد شرح
این جنگها میباشد . موضوع این منظومه غضب آشیل پهلوان معروفست که از
تمام مردم یونان متهورتر بوده است . آشیل بجبهتی از « شاهنشاه » (آگامنون)
دلنگ شده بجادر خود رفته از جنگ دست کشید . پسر پریام (۱) پادشاه تروآ
موسوم به هکتور (۲) سر آشیل را دور دیده باردوی یونان پورش آورده دست بکار
سوزاندن کشتیهای یونان گردید و بهترین دوست آشیل (پاتروکل) (۳) را بکشت .
آشیل چون این خبر بشنید تاب نیاورده بمیدان آمد و مردم تروآ را بیاد کشتار
گرفت و عاقبت هکتور را نیز از پای در انداخت . در موقع حملات آشیل آتیه ربه النوع
نیز پیش جنگ بود .

اُدیسه
اُدیسه که حتماً پس از ایلیاد بنظم آمده شرح سرگذشت
اُلیس (بهلفظ یونانی ادوسوس) است که در فصاحت و حیل
و تدبیر از همه افراد قوم آکئوس برتر بود . چون تروآ بتصرف قوم آکئوس
درآمد پوزئیدون (۴) خداوند بحار بصدد انتقام درآمده او را از مراجعت بخانه
خود ایستاد مانع آمد . امواج دریا او را سرگردان میداشتند . در جزیره ای که از
قوم فاسی بود کشتی اولیس بشکست . پادشاه جزیره از او پذیرائی شایانی نمود .
اولیس گذارش احوال خارق العاده خود را بجهت وی نقل کرده کشتی از او
بگرفت و براه افتاد و چون به ایستاد رسید دید بزبان جزیره مزبور او را مرده پنداشته
در قصرش جای گرفته و از زن وفادارش پنلوپ (۵) خواسته اند که یکی از آنها را
بهمسری اختیار نماید .

پنلوپ زرنگی کرده هر طور بود آنها را نگاهداشت تا اولیس برگشت و بکمک پسرش

(۱) - PRIAM (۲) - HECTOR (۳) - PATROCLE (۴) - POSEIDON (۵) - PÉNÉLOPE

تلمناک (۱) ریشه « مدعیان » را بر انداخت .

داستانهای
هومر و تاریخ

مسلم است که منظومه هومر از تاریخ بنهایت دور است و آگاممنون که ایلیاد آورده هانشدشارلمانی که در تصنیف رولاند (۲)

آمده افسانه محض است زیرا شعراء هنگام سرودن این داستانها

اندازه ای بجهت خود قائل نشده و تا مرتبه کرامت و معجزه رفته خدایان را از آسمان بزمین آورده در کارهای مردم دخالت داده اند. اما منظومه هومر اگر بتواند چیزی از تاریخ یونان قدیم بیاموزد عادات و اخلاق و مدنیت آنرا روشن مینماید چنانکه تصور کرده اند که وضع سلطنت یونان در مائه هم از روی شرح و بسط های جاندار و دلچسب ایلیاد و اُدیسه معلوم میشود لکن حقیقت چنانست که شاعر آنچه در اطراف خود میدیده یا مطالبی که از گذشته دوری در خاطر داشته بقسمی مزوج کرده که تمیز آن ممنوع میباشد و بدین لحاظ میتوان گفت که منظومه هومر وضع زندگی یونان را در مائه هم قبل از میلاد نشان میدهد بلکه آشکار مینماید که در آن عصر شاعر یونانی وضع زندگی مردم قدیم آن مملکت را بچه کیفیتی پیش خود تصویر مینوده است. بنابراین بسیاری از قطعات ایلیاد و اُدیسه یادگاری از دوران میسن باشد و حفريات میسن یا کريت نیز تاحدی قطعات مزبور را مصور مینماید چنانکه این نکته را از دو قسمت ذیل میتوان دریافت :

در آنجا که آگاممنون پادشاه میسن آماده حرب میشود ایلیاد شرحی میآورد شبیه بکیفیت اسلحه فرغی مرصع به مینا و طلا و نقره ای که در قبور سلطنتی میسن پیدا شده .

شاعر درین باب میگوید : « آتريد - آگاممنون پسر آترو - بقوم آگمئوس فرمان میدهد که سلاح بردارند . خودش نیز اسلحه درخشان برنجی را می پوشد باین ترتیب که ابتداء چکمه گرابها را بایندهای سیمین باطراف ساق می بندد سپس سینه را با جوشن زیبائی که هدیه پادشاه قبرس و علامت دوستی او بوده میپوشاند .

(۱) - TÈLÈMAQUE

(۲) - ROLAND

این جوشن را ده ترك از مینای تیره و دوازده ترك از طلا و بیست ترك از
 ارزیر بوده است گردن آنرید نیز از سه رشته مینا میدرخشید... قمه براق طلا کوب
 شده را حایل میکند. قمه نیامی از نقره دارد و بکمر بندی طلائی آویخته است.
 سر تپای خود را از سپری سبك و عالی میپوشاند. این سپر را ده دائره برنجی
 در حاشیه بود و بیست گل میخ ارزیر سفید و يك گل میخ مینای سیاه رنگ که
 سرش شکل گره گن داشت و نگاه تند آن شخص را بوحشت و هراس میانداخت.
 دسته سپر از نقره و مینا کاری آن صورت ماری بود که سه سرش دور گردن گشته
 دائره ای میساخت. آنگامتون خودی بر سر میگذارد که از چهار طرف مخروط
 مانند برگشته و شرابه دار و جیقه ای که بر فراز آن می نهد بوضعی موحش در
 نوسان است. بالاخره دو زوین محکم بر میدارد که نوك برنجی آن تا آسمان پرتو
 میافکند.»

قطعه دیگر که از اُدیسه برداشته شده شرح قصر پادشاه فاسی را میآورد. این
 قصر شباهت بقصور مخروطی ای دارد که در میدسن و تیرنت و تب پدید آمده است.
 « تالائو رفیع منزل آلکی نوئوس (۱) عالیجاء با پرتو خورشید و ماه همسری
 میکند. از آستانه در تا انتهای قصر در دیوار مفرغی کشیده شده و بالای آن برنگ
 آبی صراحی ساخته اند. درها از طلاست و آستانه از برنج و پایه از نقره و حلقه از طلا.
 در دو جانب سگهائی از طلا و نقره قرار گرفته که هفائستوس با هنر معجزه آسائی
 ترتیب داده است... در درون قصر دور تا دور دیوار تخت هائی گذاشته و پارچه های
 سبك و لطیفی که زنها بافته اند روی آن کشیده اند. این سریر مختص ملوک فاسی
 میباشد... در روی پاستنگها مجسمه هائی از طلا بشکل جوانان ساخته اند که مشعل
 افروخته در دست دارند و شب هنگام مهمانان آلکی نوئوس را روشن میکنند.»

(۱) - ALKINOOS

فصل دوازدهم

خدایان و پهلوانان

افسانه های یونان

مردم یونان مشرک بودند و خدایان خود را بصورت انسان تصویر مینمودند نهایت آنکه در جمال و قوت آنها را ورای حد بشر میدانستند. علاوه بر این اجداد نامدار خویش را بنام پهلوانان یا نیم خدایان میپرستیدند و کراماتی در باره ایشان قائل بودند. سرگذشتهای خارق العاده خدایان و پهلوانان موضوع شرح و بسطهای گوناگون گردید که باساطیر (میت) معروف شده و بواسیله شعرا در دسترس عموم قرار گرفته است.

۱

خدایان

مردم یونان نیز مانند بسیاری از ملل دیگر تمام آثار طبیعت را از خورشید و رعد و اوقیانوس و طوفان و آنها را و چشمه سار و باد و باران بمقام انو هیت رسانیده می پرستیدند.

مذهب

یونان

هریک از آثار مزبور را از وجودی نامرئی دانسته و آنها را منشأ خیر و شر تصور میکردند و بدین لحاظ بپرستش ایشان مشغول میشدند تا بر سر لطفشان آوردند یا رفع آزارشان را بنمایند اما چون قوه تخیل مردم یونان تندتر از عاقل دیگر بوده و میان ایشان شاعر و هنرور بسیار پدید آمده طبیعت معتقداتشان در قالب شعر ریخته شده و بشکل یکی از آثار هنر جلوه کرده است.

مردم یونان خدایان خود را شبیه نوع بشر تصویر مینمودند نهایت آنکه مزایای دربارۀ ایشان قائل میشدند. خدایان هیکل انسان داشتند. باکل و شرب زنده بودند. همسر اختیار میکردند. فرزندی آوردند. دستخوش وجد و الم میشدند

ولی جاودان زنده می‌اندند. در نیرو و صباحت چیزی غیر از اطوار انسانی نشان میدادند. «نکتار» می‌نوشیدند و خوراکی داشتند (آمبروآزی) که مانع پیری بوده است. تصویر خداوندان بشکل انسان مذهب مشبّه نامیده میشود سرگذشت پر شاخ و برگ خدایان موضوعی شد و مردم یونان داستانها برای آن ساختند. افسانه‌های مزبور را «میت» و مجموع آنرا «میتولوژی» گفته‌اند.

شاعری که ابیادرا بنظم آورده خدایان را در میدان قتال حاضر میکند و گاهی نیز مجروح و سخت متألّم میسازد.

«دیومد» (۱) فرزندتیده (۲) عالی‌مقام که از رؤسای قوم آکئوس بوده آفریدت (۳) را دنبال کرده جستی میزند و زوین کشید دست لطیف آلهه را مجروح نماید. اندام خداوند از ریز پو شاکی که بافته دست فرشتگان جمال (خاریت) (۴) است درینده و خون پاک از دستش روان میباشد.

از آنجا که خدایان رؤف گندم نمی‌خورند و شراب مکیف نمی‌نوشند آب لطیف پس میدهند و چون ما خون غلیظ ندارند و زنده جاوید نامیده میشوند... آفریدت خود را گم کرد و با حالتی پراز درد و رنج دور شد. ایریس (۵) بادپا او را بگرفت و از میان معرکه بدربرد. بر پوست لطیف آلهه لکه‌های آبی رنگ‌نشسته بود...»

از معتقدات قدیم یونان چیز زیادی در دست نیست. زمین خداوندان (گائیا) (۶) و آسمان (اورانوس) (۷) معتبرترین خدایانی نخست بودند که مدتها می‌پرستیده‌اند ولی پرستش مزبور بعدها از اهمیت خویش کاست و جای خود را بخداوندان دیگر داد.

بناحقول شعرای یونان گائیا و اورانوس فرزندان بسیاری آوردند منتهی بعضی ایشان رتبه رب النوع یا ربه النوع پیدا کردند و دیگران بعنوان دیو یا غول معروف شدند.

(۱) - DIOMEDE (۲) - TYDÉE (۳) - APHRODITE (۴) - KHARITZ
(۵) - IRIS (۶) - GAIA (۷) - OURANOS

آخرین خدائنی که قدم بعرصه وجود گذاشت کروئوس (۱) (زمان) بود که پدر را از تخت زیر آورده بجای او بسطنت پرداخت. کروئوس صاحب اختیار تازه عالم خدائنی بیرحم بود چنانکه تمام اولاد خود را میخورد و تنها یکی از ایشان موسوم به زئوس (۲) بهشت هادرس را (۳) جانی بدر برد. در آندبیری که اندیشید این بود که چون زئوس متولد شد سنگی در قنداقه پیچیده به کروئوس داد تا بخورد و خود فرزند را در خفا در کوه های کریت پیرورد. زئوس چون بحد رشد رسید پدر را از آسمان براند و باین ترتیب کشته کروئوس را بدستش داد.

زئوس بجهت استحکام سلطنت خود با تیتانها (غولها) در افتاد و برق را بر سر ایشان بتاخت آورده بمغاک تار تارشان انداخت.

زئوس پسر خدای معتبر یونان گردید. او را بشکل آدمی تصویر مینمودند پر هیمنه و با جبروت. پیشانی فراخ و موی فراوان و ریش انبوه حلقه حلقه داشت. د بوسی بیك دست و علامت برق را بدست دیگر میگرفت. زئوس در یونان « رب الارباب و خداوند بشر » بود و مخصوصاً مظهر آثار آسمانی شمرده میشد میگفتند: « رغبتی دارد که برق نازل کند و خدائست که در فراز آسمانها میغردد و از صوتش زمین می لرزد » باد و باران را باختیار او میدانستند تا آنجا که بارندگی را بجملة « زئوس میبارد » تعبیر مینمودند. زئوس خداوند عقل و عدالت و ناظر اعمال مردم نیز بود و خوبی و بدی را او بین مردم بخش میکرد.

هومر در ایلیاد میگوید: « در کنار بارگاه زئوس دو چلیك قرار گرفته و محتوی عصبانی است که خداوند بر سر مردم نثار میکند از این دو یکی منشأخیر و دیگری سرچشمه شر میباشد. زئوس که برق را خوش دارد هرگاه از آن هر دو چیزی برداشته مزوج نماید و بکسی قسمت بدهد او گاهی خیر می بیند و گاه بشر تصادف مینماید. اما اگر سهم کسی را تنها بچشمه بدبختی حواله کند او جز

(۱) - KRONOS

(۲) - ZEUS

(۳) - RHEA

ادبیار و فلاکت نخواهد دید. نان سواره و او پیاده خواهد بود هر جا برود سرگردان است. نه خدایان باو قدر میگذارند نه بندگان»

اطراف زئوس عده زیادی ارباب انواع قرار داشتند که مظهر کائنات آسمانی شمرده میشدند. زن زئوس هرا (۱) در آسمان زندگی میکرد و الهه عرس و مزاجت بود هرمس (۲) و آرتیمیس (۳)

خداوندان
آسمان

و آپولون (۴) را سه فرزند زئوس میدانستند. هرمس مظهر باران شناخته میشد که از آسمان میدارد و بزمین فرو میرود هرمس بالی داشت و پیغام زئوس را میرسائید. عصائی معجز نما در دست میگرفت که دو مار بر آن پیچیده بود. هرمس را خداوند فصاحت و تجارت نیز تصور میکردند.

آرتیمیس ربه التوع ماه بود و بشکل زنی شکارچی مصور میشد که گاهی از نقره در دست دارد و بمردم وحشی مینماید.

آپولون یا فوئیبوس رب التوع خورشید و نور و موسیقی بود. هم نیکوکارش میدانستند و هم از او وحشت داشتند. رسیدن حاصل را علامت مهر آپولون و سوختن آن یا تشمس را نشانه قهر او میشمردند. آپولون را گاه بصورت «کنندار خدا» مجسم کرده تیرهایی قتال بدست او میدادند و گاه بشکل ساززن جوانی در میآوردند که بجمال الهی تجلی کرده و بنواختن ساز محبوب خود (چنگ) مشغول است.

از داستانهای مخصوص آپولون کیفیت زد و خورد او با مار پیطون (۵) میباشد که جانوری غریب الخلقه بوده و در کار آبادی حول و حوش دلف اختلال میکرد. شاعری از یونان عاقبت زد و خورد را اینطور شرح میدهد: «آپولون که از دور نشانه میزند تیری میاندازد و کار او را مینسازد. درد ازدها را از حال میبرد. ازدها می‌طپد. باز میشود. بخود می‌پیچد. فریادهای جانگاہ بر میآورد بعد ز هام اختیار را باز بدست آورده میخزد و خود را بچنگلی میکشد و در آنجا يك دریا خون میریزد و جان میدهد... دنیا پیش چشم این عفریت تیره و تار شد و قوه مبارک خورشید

(۱) - HÉRA (۲) - HERMÈS (۳) - ARTÉMIS (۴) - APOLLON
(۵) - PYTHON



صورت زئوس که در موزه « نی کار لسبرگ » واقع در نزدیکی کپنهاگ میباشد.

او را تمام کرد. آن نقطه را پیطو (۱) نام نهادند و آپولون را پیطین (۲) لقب دادند زیرا مار را اشعه سوزان آفتاب در همان نقطه سوزانید.

خداوندان دیگری مظهر حالات دریا بودند و پوزئیدن (۳) پسر کروئوس و برادر زئوس برایشان ریاست داشت. پوزئیدن را بصورت آدمی بر جبروت و با خلقی گرفته و موئی ژولیده و ریشی انبوه و درشت میکشیدند و چوبی سه شاخه بدستش میدادند. پوزئیدن زیر دریا در قصر با شکوهی مسکن داشت.

خداوندان معتبر بحری که اطراف پوزئیدن را دارند عبارتند از زوجه او آمفیتریت (۴) که ربه النوع آبهای ساحلی شمرده میشود و نره (۵) پیر که مظهر دریای آرام میباشد و تیس (۶) که پایش از نقره است و در مصب رودها جای دارد. امواج چون بهم میخورند مردم یونان میگفتند تری تون (۷) شیمور میکشد و چون زیر و بالا میرفت تصور میکردند که فریاد (۸) ملاححت خود را نشان میدهد. بجهت خداوندان دریایی هیكلی قائل شده بودند که بالا تنه اغلب به هیأت انسان بود و پائین تنه ماهی.

خداوندان زمین در میان خداوندان زمین محترم تر از همه دیمتر (۹) ربه النوع خرمین و خدای روزی رسان بود. یکی از شعرا او را چنین وصف میکند: «دیمتر که موئی خرمائی دارد بکمک وزش باد گندم را از پوست نازکش بیرون می آورد».

کره (۱۰) دختر دیمتر ربه النوع گل و گیاه بهار است. بنا بداستانی کهنه کره راهایس (۱۱) خداوند دوزخ در ربود کره هر بهار بزمین میآید ولی چون پائین فرا میرسد ناگزیر است که نزد شوهر خود بر گردد و بنام پرسفون (۱۲) در دوزخ

(۱) - PYTHO از کله ای یونانی بمعنی یوسیدن
 (۲) - PYTHIEN (۳) - POSEIDON (۴) - AMPHITRITE (۵) - NÉRÉE
 (۶) - THÉTIS (۷) - TRITONS (۸) - NÉRÉIDE (۹) - DÉMÉTÉR
 (۱۰) - CORÈ (۱۱) - HADÈS (۱۲) - PERSÉPHONE

بحکمرائی پردازد، این افسانه را معنی روشن است زیرا نباتات هر سال میمیرد و هر بهار از نو سر بر میزند. دیگر از خدا بان زمین دیونیزوس (۱) میباشد که خداوند مو و انگور چینی بوده و بسیار قبول عامه داشته. به دیونیزوس گناه صورت مردی را داده اند که ریشی بلند و ناجی از عشقه گذاشته و گناه جوان خود ساخته ای که لباس دراز آبیایی در بر کرده. در رکاب دیونیزوس موکی شوخ و شنگ و پر هیاهو میرفت و از آن جمله یکی سیلن (۲) خداوند عسقی بود که بزرگی شکم شناخته میشد و چند نفر بنام ساتیر (۳) و پان (۴) که خداوند مراتع و شبانان بودند و پائی چون بز داشتند و حور بان پر ملاحظت که فرشته جنگل و چشمه سار و رود بار بودند. چنانکه زئوس بر آسمان و پوزئیدن در دریا حکومت داشت

خداوندان
سلطنت اموات در بطن خاک قسمت برادر ایشان هادیس یا
زیو زمین
پلوتون (۵) گردید. جانور درنده غریب الخلقه ای موسوم به
سر بر (۶) (سگ سه سر) در مدخل قلمرو هادیس بیاسبانی مشغول بود. گرداگرد
این خاک را دو رود استیکس (۷) و آکرون (۸) که آبی سیاه رنگ و یخ بسته داشت
احاطه میکرد. اموات میبایستی در کرچی کارون نشسته هر یک حق العبوری از
قرار یک اُبل (تقریباً ۱۵ سانتیم) بوی پیردازند.

از آن پس اموات در محضری که مینوس (۹) در آن ریاست داشت حاضر میشدند
اخیار بسعادت کامل رسیده در بهشت جای میگرفتند و اشرار بقعر جهنم افتاده درد
و عذاب می چشیدند.

مردم یونان سخت میترسیدند به استیکس سوگند بخورند. هزیود (۱۰) شاعر یونانی میگوید. اگر از خداوندان نیز یکی «چون از آب این رود نثار میکند سوگند یاد نماید دیگر طعم آبرو آزی و نکثار را نخواهد چشید بلکه لخت و گنگ روی

- | | | | |
|---|---------------|--------------|---------------|
| (۱) - DIONYSOS | (۲) - SILÈNE | (۳) - SATYRE | (۴) - PAN |
| (۵) - PLUTON | (۶) - CERBÈRE | (۷) - STYX | (۸) - ACHÉRON |
| (۹) - MINOS شاه قدیم کریت که مشهور بعدالت بود | | | |
| (۱۰) - HÉSIODE | | | |

تخت خوابش دراز میکشد و از خود بیخود میشود و چون یکسال باین عذاب مبتلا بود درد سخت دیگری بر او نازل میگردد یعنی نهسال از خدایان سر مدبر کنار میماند نه در شور و مشورت ایشان دخالت می کند و نه در خوراک آنها شرکت مینماید و فقط در سال دهم در جرگه خدایان حضور بهم میرساند...»

دیگر از خدایان زیر زمین هفائستوس پسر زئوس میباشد که خدای آتش و آتشفشان و آهنگران بوده. هفائستوس را مانند مردی نیرومند ولی زشت و لنگ تصویر مینمودند زیرا میگفتند روزی زئوس در حالت سخط پای او را گرفته از فراز آسمان بزمین پرتاب کرد.

ایلیاد هفائستوس را چون کارگری ساحر جلوه میدهد: «تیس کنار قصر هفائستوس میآید. این قصر که کار خود هفائستوس بدهیكل میباشد از برنج است و تالارویی دارد. هیچگاه خراب نمیشود. تیس میبیند هفائستوس گرم کار است غرق عرق گردیده و دور دمها میگردد. هفائستوس بیست و سه پایه زده و در اطراف دیوار قصر محکم خود قرار داده و ته آنها را روی چرخهای طلائی گذاشته بود تا بدون استعانت غیر خود بخود بمجمع خداوندان بروند و باز گردند کار سه پایه ها تمام شده و فقط دسته آنها مانده بود. هفائستوس سر آنها را بهم می آورد و بیستها را چکش میزد...» ولی چون تیس رسید دنبال کار را رها کرد «خدای بزرگ و بدهیكل از سندان خود لنگ لنگان دور میشود زیرا پاهای ضعیفش طاقت آن تنه عظیم را ندارد. سردمهای خود را از کوره برمیگرداند و تمام افزارهای خود را در صندوق نقره ای پنهان میکند. بعد با اسفنجی صورت و دست و گردن و سینه پر هوزا پاک مینماید. سپس قبائی می پوشد و دبوسی محکم در دست میگیرد و لنگ لنگان بیرون می آید. مجسمه هائی از طلا که چون جوانانی جاندار میباشند و قوت و فکر و صوت دارند او را نگاه میدارند و از دو جانب آن پادشاه که بزحمت راه می رود دور نمیشوند...»

خداوندان

بعض خداوندان مظهر قوای معنوی و کار و عواطف بشری
شمرده میشدند مانند آرس و آفردیت و آتنه که مقامی بلند
داشتند و فرزند زئوس بودند.

کار

آرس را خداوند جنگ دانسته بصورت موجودی عظیم الجثه و بوضعی بد
هیبت و خشن تصویر مینمودند. خودی بر سر و نيزه‌های بدست او میگذاشتند و حالی
شدید و خشن بوی نسبت میدادند. چنانکه در ایلیاد آمده زئوس بآرس میگوید:
« در میان تمام خدایانی که در المپ منزل دارند هیچکس بقدر تو در نظر من متفور
نیست زیرا عدم بختگ و نفاق رغبت داری ».

آفردیت را ربه النوع عشق و جمال دانسته میگفتند از کف امواج بوجود
آمده است. او را بهیکل زن جوانی میکشیدند که صباحت را بیایه اعجاز رسانیده
و خنده‌ای دلپسند و چشمانی درخشانده دارد. فرشتگان ملاححت (خاریت) از
دنبال او روان بودند.

آتنه ربه النوع هوش بود. گاه او را خداوندی رزم آزما میخواندند که مردم
را در جنگها هدایت میکند و گاه آلهه ای صلاحجو میدانستند که هنر و صناعت
را ب مردم می آموزد. بعلاوه میگفتند آتنه از مغز سر زئوس جستن کرده است.
آتنه را بشکل زنی خوشگل و متناسب مجسم مینمودند که خودی بر سر و نيزه ای
در دست و جبهه معجز نمائی بر دوش داشت که ریشه اش از مار بود. بر آن جبهه
جانوری غریب الخلقه منقش میکردند که کسی را یارای دید آن نبود.

علاوه بر آنچه گذشت هستیا (۱) ربه النوع خانواده و موزهای نه گانه
(MUSES) تربیت کنندگان صنایع و علوم و ادبیات مینباشند. آموزها اتباع آپولون
بودند و چشمه سازهای کوه پارتاس را بیس از همه جا دوست داشتند.

خداوندان

مردم یونان منزل زئوس را در قلعه المپ که بلندترین کوه‌های
یونان میباشد « در قصری که هفائستوس بچیره دستی ساخته »
میدانستند. خدایان معتبر المپ در تحت ریاست زئوس

دوازده گانه المپ

(۱) - HESTIA

مشورتخانه ای ترتیب میدادند و قدارك ضیافت میدیدند و خدمتگذارانی مانند گانمی مد (۱) و هبه (۲) برای ایشان نکتار و آمبروآزی میآوردند.

عده خداوندان المپ را بدوازده میرسانیدند. صورت خدایان دوازده گانه باختلاف بلاد متفاوت میشد ولی عادة خدایانی را شامل میگردید که اسامی یونانی و رومی آنها ذیلاً میآوریم زیرا ایشان را اغلب به نامی میخوانند که بعدها قوم لاتین بایشان داده است.

Zeus	Jupiter.	ژوپیتر
Héra	Junon.	هیرا
Athéné	Minerve.	آتینه
Artemis	Diane.	آرتیمیس
Aphrodite	Vénus.	آفرودیت
Déméter	Cérès.	دیمتر
Apollon	Phébus.	آپولون
Hermès	Mercure.	هرمس
Arès	Mars.	آرس
Héphaïstos	Vulcain.	هفایستوس
Poseïdon	Neptune.	پوزیدون
Hestia	Vesta.	هستیا

II

پهلوانان

مردم یونان دربدو امر گمان میکردند که اهل قبور برای خود پرستش زندگی دارند و بدین لحاظ وظیفه ذیل خود را چنان میدانستند که درمواقع معین بایشان غذا برسانند یکی از بازگران نمایشی چنین میگوید: « پدر، اگر من زنده بمانم ترا ضیافتهای شاهانه میکنم ولی اگر بمیرم از اغذیه لذیذی که باموات میرسد تو قسمتی نخواهی داشت ».

(۱) - GANYMÈDE (۲) - HÉBÉ

اسلاف چون محترم باشند بحال اعتقاد نظر دارند زیرا هر مرده در زیر زمین خدائی است و چون از مقابل قبری میگذشتند میگفتند: « ای که خدای زیرزمینی بمن مساعد و مهربان باش » .

اسلاف خانواده‌های سلطنت و بانین بلاد و سلحشوران بنام که اسمی از رشادت خود گذاشته بودند معبود سکنه بلده خود گردیده پهلوان و حامی آن بلده محسوب میشدند . هر شهری پهلوانی داشت و بقعه‌ای بجهت وی ساخته بود . از آنجا که عقیده مردم یونان هر پهلوانی از وصلت یکی از خدایان با خانواده سلطنت بوجود می‌آمد پهلوانان را نیم خدا مینامیدند و سرگذشتهای حیرت انگیز و کرامات در حقشان قائل میشدند .

مشهورترین پهلوانان یونان هر اکلس میباشد . این پهلوان **هر اکلس** (۱) که امروز بیشتر بنام هر کول معروف است پهلوان ملی قوم دروس و پسر زئوس بوده . در ایام صباوت وی هر اردو مار فرستاد تا او را در تپه‌واره به بلعندوی هر اکلس با دست خود آنها را خفه کرده نشان داد که زور او مافوق ندارد . « نیمه شب هر ای مگار دو جانور بد هیولا یعنی دو اردهای مهیب که چغیهای آبی رنگ داشتند باطاق در گشاده هر اکلس روانه نمود تا کودک را به بلعند . این دو مار خونخوار با چشمی سوزان و دهانی زهر آگین بخود پیچیده راه اطاق را در پیش گرفتند . . . اما زئوس که چشمش همه جا کار میکند اطاق را روشن کرد . . . » هر اکلس بیدار شد و چون ماران را بدید با دست آنها را بگرفت و گلوی زهر آلودشان را بفشرد . . . آنها دور بچه پیچیدند . . . ولی چون راه خلاصی را مسدود و قوی را از کار افتاده دیدند باز شدند . درین اثنا خدمتکاران با چراغهای افروخته بشتاب رسیده در اطاق پر شدند و چون دیدند هر اکلس با دستهای کوچک خود در حیوان خفه کرده فریاد حیرت برآوردند . هر اکلس بدو مار کشته اشاره نموده در عالم بچگی از خوشحالی روی پای خود بند نبود .

(۱) - HÉRAKLÈS

از هراکلس داستانهای مشهوری بنام دوازده خوان هرکول باقیمانده است. هراکلس که سلاحی جز گرز و کمان نداشته همیشه از مبارزه فاتح بیرون آمده مثلاً شیر نیمه (۱) را در میان بازوهای خود خفه کرد و پوست او را درپوشید. روده سیل آسانی از طویله اُریاس (۲) پادشاه الید گذرانده باین وسیله آنرا پاک کرد. بزبان جنگجویی موسوم به آمازن غلبه نمود. بکَمک غولي اطلس نام که کره زمین را بر پشت خود داشت سببهای طلای باغ هسپیرید (۳) افریقا را بدست آورد.

هراکلس با اینهمه مفاخر خوش عاقبت نبود. خبط هراکلس این بود که زن خویش دِژانیر (۴) را ترک گفت. این زن برای اینکه باز او را بدام خود بیاورد صلاحدید بدسگالان را شنیده قبائی را در خون نسوس (۵) خوابانده بعد بجهت هراکلس فرستاد از آنجا که خون آن حیوان مسموم بود هراکلس چون قبا را در بر کرد در دهائی بروی طاری شد که خلاصی از آن بهیچ راهی امکان پذیر نگردید تا آنجا که آخر الامر هیزم زیادی در روی کوه اِتا جمع کرد و خود را بدست خویش سوزانید. مردم یونان میگفتند هراکلس پس از مرگ در صف خدایان قرار گرفت و ربّ اللّوع قوّت بدنی گردید.

تیره (۶) پهلوان ملی آتیک تزه بود. او را مصاحب هراکلس دانسته عقیده داشتند که جانور غریب الخلقه و دزد بسیار بخناک هلاک افکنده است بعلاوه تزه را نجات دهنده خطاب کرده میپرستیدند و قتل میکردند که تزه مینوتور (۷) را کشت و آتن را از زیر ربقه کریت بدر آورد بدین معنی که اهالی آتن هیبایستی هر سال هفت پسر و هفت دختر جوان تزه مینوتور بفرستند و او تناول نماید. تزه مینوتور را کشتند آتن را از شر او برهانید و خود نیز صحیح و سالم از

(۱) - NÉMÉE

(۲) - AUGIAS

(۳) - HESPERIDE

(۴) - DÉJANIRE

(۵) - NESSUS حیوانی بود با سر و کله انسان و بدن اسب

(۶) - THÉSÉE

(۷) - MINOTAURE مینوتور جانوری غریب الخلقه بود با بدن انسان و سر گاو میش و در لایرنت می زیست. لایرنت قصری بود با دالانهای فراوان تو در تو و هر که در آن وارد میشد بیرون آمدن نداشت.

آنجا بیرون آمد زیرا آریان دختر پادشاه کریت نخی باو داده بود تا چون وارد لایرنت
شود آنرا باز کند و هنگام بازگشت از راه منحرف نگردد.

اما پهلوانان بهر مقامی که برسند عاقبت طالع و از گون شهد را در کامشان شریک
خواهد نمود چنانکه تزه در حین مراجعت از کریت فراموش کرد به علامت فتح شرع
سفید بکشتی خود بکشد لذا از تزه پدر تزه که پادشاهی داشت چون شرع سیاه را از
دور بدید فرزند را مرده پنداشت و از دانتنگی خود را بدریا انداخت. از اینجهت
دریای مزبور را بحر ازه گفتند.

مردم تب پادشاه خود ادیب را پهلوان ملی شمرده میپرستیدند.
سرگذشت ادیب که بسیار شنیدنی و سراسر پر از درد و اندوه

حیباشد موضوع بهترین تراژدیهای یونان گردیده است.

لایوس (۲) پدر ادیب و پادشاه تب از هاتنی شنیده بود که بدست پسر کشته
خواهد شد بنابراین چون فرزندی آورد او را با پای بسته بالای کوهی گذاشت. شبانی
از آنجا گذر میکرد کودک را بدید و برداشت و نزد پادشاه کریت برد و این پادشاه
او را بیرورد و ادیب نامید.

اما ادیب چون بر آن یدشگویی شوم واقف گردید بگمان اینکه پادشاه کریت
پدر او میبشد کریت را ترك گفت و راهی را در پیش گرفته برفت و در راه با مردی
در افتاده او را بکشت. مقتول پدر او لایوس بود. خلاصه درین موقع جانوری با
بنن شیر و سر انسان (اسفینکس^(۳)) خطه تب را دچار وحشت و هراس کرده
سر راه گرفته بر عابرین معنائی میخواند و هر کس را که از جواب عاجز می ماند
می بلعید. ادیب معنا را حل کرد و اسفینکس از فرط غیظ خود را بکشت و باین
ترتیب خطه تب از شر او راحت شد. مردم تب در عوض این خدمت ادیب را
بسلطنت برداشتند و ادیب نیز آنکست را که زن لایوس مقتول بود بهمسری اختیار
نمود. یعنی ندانسته مادر خود را بزنی گرفت. ادیب پس از چندنی بلعنت خدا

(۱) - EDIPE - ادیب یعنی پای بر آماس

(۲) - LAIOS

(۳) - SPHINX

گرفتار شده از حقیقت امر آگاه گردید و چنان رنجور شد که خود را از دیده ناپیدا ساخت و بلا اراده بر آفتاد. دختر نجیبش آنتی گون (۱) درین بدبختی مهر فرزندی را بجد اعلا رسانیده دست این کور فلکزده و ویلان را گرفته دیار بدیار میبرد ولی این مجازات کفایت نکرد بلکه افراد خانواده را دیب بالتمام معذب گردیدند و همه عقوبت گناه پدر را پس دادند. پسرانش کینه یکدیگر را بدل گرفته کارشان به پیکار کشید و همدیگر را کشتند. آنتی گون نیز با همه برهیزکاری عاقبت بشر گردید.

ژازن (۲) پهلوان تسالی ژازن بود که عده‌ای را برداشته بختجوی پشم

زرین رفت و آن را بدست آورد. پشم زرین پوست فوجی

الهی و از آن پادشاه گاشید (۴) بود که در پای کوه قفقاز واقع

شده است. از دهائی مهیب این پشم گرانهارا محافظت میکرد.

و مسافری کشتی

« آرگو (۳) »

ژازن کشتی آرگو (سریع) را ساخته پنجاه نفر از پهلوانان معروف یونان

را برداشته بر آفتاد علیهذا مسافری کشتی آرگو را « آرگنت » گفته اند. ژازن

بکمک جادوهای مده (۵) دختر پادشاه کلشید پشم زرین را صاحب شد و مده را

بزنی گرفت و در مسافرت دور دنیا و شط اوقیانوس خود او را نیز همراه برد.

اما داستان ژازن نیز مانند تزه و ادیب بجز انجامید بدینمعنی که چون از مده

مفارقت نمود مده بچشم آمده فرزندان خود را پوست کند و روی از آبه‌ای که چند

ازدهای بالدار آنرا میکشیدند بنشست و در هوا پرواز کرده به آتیک رسید و در آنجا

زن اثره پادشاه شد.

از جمله این داستانها خون آلود تر و وحشیانه تر افسانه

خانواده آترید پهلوان پلوپوتر میباشد. گناهان و عقوبتهای

این خانواده نیز مانند ادیب موضوع تراژدیهای بسیار و قطعات

مشهور شعرای یونان گردیده است. خانواده آترید از اعقاب پلوپس (۷) پسر تانتال (۸)

خانواده

آترید (۶)

(۱) - ANTIGONE

(۲) - JASON

(۳) - ARGO

(۴) - COLCHIDE

(۵) - MÈDÉE

(۶) - ATRIDE

(۸) - TANTALE

(۷) - PÉLOPS - پلوپوتر یعنی جزیره پلوپس و از اسم او برداشته شده است

پادشاه آسیای صغیر بود. تاتال را جسارت با آنجا کشید که فرزند خود پلوئیس را کشته ماحضری بجهت زئوس ترتیب داد ولی بکیفر این گناه کبیر بجهت در افتاد و بگرسنگی و تشنگی دائم معذب گردید. پلوئیس بنا بمشیت زئوس باز زنده شد و بیونان آمد و در آنجا دختر پادشاه الید را بزنی گرفت ولی پسرش آتره (۱) و اولاد و احفاد او هر يك از دیگری گناهکار تر و بد بخت تر شده اند.

اولاد آتره آگامنون و منلاس پهلواتان جنگ تروا بودند: جنگ تروا را علت این شد که پاریس نامی از مردم آن شهر زن منلاس هلن زیبا را در ربود. آگامنون پادشاه میسن رؤسای قوم آکتوس را دعوت کرد که برای جبران هتک حرمت برادرش منلاس بجهت تروا بروند و هنگام حرکت ناچار شد دخترش ایفی ژنی (۲) را در راه آرتمیس قربان کند. محاصره تروا ده سال طول کشید و عاقبت بدست قوم آکتوس افتاد. آگامنون چون بیونان برگشت با ضرب خنجر زنش کلی تمستر (۳) روانه دیار عدم گردید زیرا کلی تمستر از کشتن ایفی ژنی نگذشته بود. کلی تمستر را اریست پسر آگامنون بکشت و انتقام پدر را از او بگرفت.

مردم یونان داستان خلقت بشر و نژاد خود را بوضعی معجز
 افسانه
 نما پرداخته بودند که افسانه پرومته (۴) و دوکالیون (۵) باشد.
 خلقت بشر
 بعقیده ایشان غولی پرمته نام گلی سرشته آدم ابوالبشر
 را ساخت و بعد برای اینکه جان در او بدمد جرعه ای از آتش زئوس در ربوده
 در او بودیمه گذاشت ولی زئوس سخت از او انتقام کشیده در قلعه فنقازش میخکوب
 کرد و کرکسی را گهاشت تا جگر بند او را الی الابد بخورد. از آن پس غضب زئوس
 متوجه بشر گردیده طوفان را برانگیخت تا نسل بشر را بر اندازد. تنها دوکالیون
 پسر پرومته که در کرجی نشسته بود از غرق نجات یافت. چون آب کشیده شد دوکالیون
 از بالای سر خود مقداری سنگ پرتاب کرده از هر سنگ آدمی بوجود آمد و
 باین ترتیب زمین مسکون شد. یکی از پسران دوکالیون که همان نامداشت جدا اعلای

(۱) - ATRÉE (۲) - IPHIGÉNIE (۳) - CLYTEMNESTRE (۴) - PROMÉTHÉE

(۵) - DEUCALION

مردم یونان گردید. هلن را دو پسر بود: دروس (۱) و ائولوس (۲) و دو نواده:
ایون و آکئوس و از این چهار تن چهار دسته بهمین نام بوجود آمد که بعد هادر
عالم یونان بخود آرائی پرداختند.

داستانهای یونان تنها شرح اموری خارق العاده نیست که تخیل
مردم بدخواه خویش بهم بافته باشد بلکه هر يك از آنها
حقیقتی تاریخی یا اخلاقی در بر دارد و چون بدقت در آن

بنگریم یادگاری از سوانح دیرین یا بیانی از احساسات و اعتقادات مشهور یونان
می یابیم مثلاً از داستان تزه چنین بر میآید که آتیک سابقاً جزء قلمرو کریت و
باجگذار پادشاه آن مملکت بوده و بهمت یکی از زعمای خود که شاید تزه نامداشته
از این قید رهائی یافته است. افسانه کشتی آرگو مسافرت نخستین بحر پیمایان یونان
را بخاطر میآورد که جسارتی بخرج داده از بغازها گذشتند و در دریای سیاه بدریا
نوردی مشغول گردیدند.

افسانه هائی که در باب جنگ تروا آمده شرح دوران دیرین قدرت قوم آکئوس
را میآورد و هم دستوری عبرت آمیز ب مردم میدهد و ملخص آن اینکه بشر بایستی
از تکبر بپرهیزد و از عاقبت قدرت و سعادت مفرط بر حذر باشد زیرا رب النوع
طالع دیده بصیرت ندارد و انسان را چون بازیچه باراده خود می غلطاند و هر آنی
ممکنست که او را بخاک مذلت بیندازد.

شاعر بزرگ یونان سُفکل (۳) در یکی از تراژدیهای خود موسوم به « ادیب
پادشاه » دسته ای از اهل تب را میآورد که با لحنی حزین چنین میگویند: « ای
کاروان راهی شدگان - افسوس که در نظر من وجود شما با عدم یکسان است. کیست
که سعادت می غیر از آنچه در خیال خود پرورده چشیده باشد... ای ادیب بد بخت
یا سر نوشت عبرت آمیز تو دیگر من احدیرا در زندگی سعادت مند میدانم. او بر همه
سبقت جسته بمقامی رسیده بود که مافوق نداشت جانور چنگال بر گشته معماخوان (۴)

(۱) - DOROS

(۲) - EOLOS

(۳) - SOPHOCLE

(۴) - اِسْفَکْلِس

را بوادی بوار کشانید و در خطّه ما چون مأمنی برای نجات از مرگ علم شد .
 ادیبا . از آن پس ترا پادشاه گفتند . افتخاری نصیب تو شد که ماورای آن تصویر
 نداشت و در قلمرو پر احتشام تب فرمائروائی یافتی . ولی امروز در بدبختی بر همه
 سری و هیچکس را طاقت شنیدن مصائب درد انگیز تو نیست . کیست که اساس
 زندگی مثل تو زبر و زبر شده در بلایا غوطه ور و برنج و الم گرفتار باشد ؟

در تراژدی آنتی گون نیز شاعر ترجیع بندی اندوه آمیز میآورد که :

« صفحه روزگار از ازل تا بابد جولانگاه این حکم کسلی بوده و هست که قافله

بشری چون بمنتهای کمال رسید با درد و الم رو برو میشود . . . »

فصل سیزدهم

مهاجرین یونان اما کن مقدسه و بازیهای بزرگ

مردم یونان نیز مانند قوم فنیقی بسیزی از اما کن ساحلی بحر الروم را عمارة
 کرده اند . از آبادیهای یونان برخی بلاد مستقل گردیده اند . بلاد مختلفه یونان با
 هم نفاق داشتند و اغلب دشمن یکدیگر بودند . معذلتك وحدت زبان و عادات و
 اخلاق و مذهب رشته خویشاوندی را میان ایشان محکم مینمود . همه از هانتف
 آپولون در دلف استشاره میکردند و در بازیهای بزرگ اُلیمپی که عید ملی عالم یونان
 شمرده میشد شرکت داشتند .

I

بسط ید یونان

عالم یونان منحصر بیونان خاص نبود بلکه در تمام طول تاریخ
 این ملک مدام اهالی آن وطن خود را ترك گفته در سواحل
 دور و نزدیک متمکن شده اند .

آبادی کردن

مردم یونان

مردم یونان نیز مانند اسلاف خود سکنه کریت و رقبای خویش اهالی قتیقیه قومی ملاح بوده و در حوزهٔ بحر الروم آبادی زیادی کرده اند و تقریباً مقارن با عمارت کنتدگان فنیقی یعنی در فاصله مائه ۱۲ و ۵ قبل از میلاد در انبساط آبادیهای خویش کوشیده اند.

سبب بسط
چه چیز اهل یونان را بر آن داشته که جلای وطن کنند
و در نواحی دور دست میان مردم غریب توطن اختیار نمایند.

این امر را البته جهائی متعدد بوده ولی دو علت را میتوان ام اسباب دانست که هجوم تازه و اغتشاش داخلی باشد.

بعضی از سکنه یونان در مقابل حمله قومی تازه ایستادگی نکردند با دار و دسته مهاجرت کرده اند چنانکه استقرار مردمی از یونان در آسیای صغیر محتمل است نتیجه هجوم و نطاول قوم دروس باشد که در حدود مائه دوازدهم در یونان اتفاق افتاده و همچنین مهاجرت سکنه یونانی آسیای صغیر که پس از شصت سال بناسبت ورود قشون کوروش بآن سرزمین بوقوع پیوسته است.

هرودت نقل میکند که اهالی شهر فسه چون تاب تحمل اسارت را نیاوردند کشتیها را بدریا انداختند. زن و فرزند و اثاث البیت خود را برداشته هر چه مجسمه و هدایا در معابد بود باستانی تصاویر و مجسمه های مفرغی و سنگی همه را در کشتی ریختند و چون اسباب زندگی خود را با تمام بکشتی بردند بسمت کیوس براه افتادند... و از آنجا بسمت جزیره سیرن (۱) ... سکنه فثوس نیز تقریباً کار مردم فسه را کردند یعنی همینکه هارپاژ (۲) بحصار ایشان بر آمد بکشتی نشستند و به تراس (۳) گذشتند و در آنجا شهر آ بدر (۴) را بنا نهادند...

در داخل بلاد یونان مکرر اغتشاش اتفاق میافتاد.

(۳) - THRACE

(۴) - ABDÈRE

(۱) - CYRNE گرس امروز

(۲) - HARPAGE فرمانده قشون ایران

از آنجا که حکومت و اراضی ملك طلق چند خانواده متشخص بود مردم ناراضی و اغلب راه دیار غربت پیش میگرفتند تا صاحب مال و منالی بشوند و کسی بزیر دستی و حقارت در ایشان نظر نکند و هم بسا میشد که رقیب دسته‌ای را بجای وطن و امیدداشت چنانکه متشاء غالب آبادیهای مائه ۷ و ۸ مهاجرتی بوده که در نتیجه بهم خورد گیهای داخلی پیش آمده.

بعضی از نویسندگان یونان علت بنای تارانت (۱) را که مهاجرین اسپارت ساخته اند بروز اغتشاشات داخلی دانسته‌اند و در این باب استرا بن چنین مینویسد: « پس از جنگ یسنی از مردم لایسه در مون (۲) هر کس که در اردو کشی شرکت نکرده بود حالت بندگان یافت ... هر طفلی که در طی مدت اردو کشی بدتیا آمده بود پارتنی (۳) خوانده شد و از حق مداخله در امور بلده محروم گردید ولی این اشخاص که هم کثیر العدد بودند و هم طاقت تحمل يك چنین هتك احترامی را نداشتند در صدد اعدام قوم اسپارت بر آمده کنکاشی کردند ... کنکاش از برده بر افتاد و قوم اسپارت بر نوطئه کنندگان ابقاء کرد بشرط اینکه بروند و يك نقطه مهاجر نشین را آباد نمایند.

« فالانت (۴) رئیس نوطئه کنندگان ناچار به دلف رفته از هاتف استفسار نمود که بکدام سمت متوجه شوند. هاتف جواب داد که: « من جلگه های برمایه تارانت را ماوای تو قرار میدهم و هم مقرر میدارم که یاییز (۵) را عقاب نمائی» پس جمع پارتنی به تارانت رفتند. هم سکنه وحشی آن ناحیه و هم اهالی کریت که از پیش در آن محل اقامت اختیار کرده بودند آنها را بخوشی استقبال نمودند»

در نظر مردم یونان ریختن شالوده يك آبادی از امور دینی شمرده شده و مینایستی بر طبق مراسم و تشریفات و قواعد مذهب انجام پذیرد.

(۱) - TARENTE

(۲) - LACÉDÉMON

(۳) - PARTHÉNIE

(۴) - PHALANTHE

(۵) - ΛΑΡΥΓΕ سکنه اصلی آن خطه

«بانی» که رئیس دسته مهاجرین بود بایستی کمی از آتش مقدس و شمایل خداوندان حامی بلده خود را همراه بردارد.

چون بمحل میرسیدند خدایان را جا بجا میکردند و کانونی بر پا مینمودند. سپس بانی آتشی را که از وطن آورده بود در آنجا میگذاشت و قربانی بعمل میآورد و باین ترتیب شالوده شهر تازه ریخته میشد. اگر عده سکنه قلیل بود هر یونانی را که حاضر میشد در راه خداوندان شهر تازه بذل قربان کند در ردیف سایر مردم آزاد آن بلده قرار میگرفت.

خواص
آبادیهای یونان قدیم با مستعمرات ملل متمدنه امروز فرق کلی داشته است باین معنی که مردم یونان هر جا را عمارت کرده اند بلده ای مستقل گردیده جزء مملکات وطن اصلی سکنه بشمار نمی آمده است. مسلم است که فیما بین بلده اصلی و آبادیهائی که مردم آن میکردند علاقه مذهبی استواری وجود داشته. آبادی تازه خدایان وطن اصلی را حرمت میگذاشته و کهنه خود را از آنجا میآورده با فرستادن نواب و قربانی و هدایا در اعیاد وی شرکت میکرد و در باره اهالی ذیحقوق وطن اصلی احترامات خاصی مبذول میداشته ولی بیش از این بالتسبه بمولد خود تکلیفی نداشته است. آبادی تازه زیر بار ولایت وطن اصلی نمیرفته و سعی داشته است که کفو و عدیل وی گردد.

توسیدید میگوید مردم «کرسیر» منظور سکنه کرت بودند زیرا باینکه خود از آن شهر برخاسته بودند رعایت جانب اهالی آنرا واجب نمیشمردند. در جشنهای ملی امتیازات و تشخصائی را که عادة با آنها تعلق میگرفت روا نمیداشتند و برخلاف سایر آبادیها از کرت کسی را بجهت افتتاح قربانی نمی پذیرفتند. از طرف دیگر مردم «کرسیر» چون از اهالی کرت سخنی بمیان میآید میگویند: «ایشان باید بدانند که اگر با آبادی تازه خوب معامله بشود مردم آن وطن اصلی را محترم خواهند شمرد. ما اگر پای نصب حقوق آن در کار بیاید مجزا خواهند شد. آنکه مسقط الرأس

خود را ترك گوید، زرخیز کسی نمیشود بلکه نظیر هموطنان خویش میگردد...»
 آبادیهای یونان چون بلادی مستقل بودند آزادانه بسط یافتند. مردمی که
 از شهر خود کوچ میکردند اغلب پشتکار زیاد داشتند و در مهمات بی باک بودند
 و مانند مردم امروز امریکای شرقی را شعار خود قرار داده در سیاست و امور معیشت
 تهور بخرج میدادند و بدین لحاظ بسیاری از آبادیهای یونان در قدرت و ترقی
 تکمیل گردیدند.

آبادیهای یونان
 در آسیای صغیر
 اولین خطه‌ای که مردم یونان بدانجا کوچ کردند ساحل آسیای
 صغیر و کنار بحر اژه بود. سابقاً بیان نمودیم که این ناحیه تا
 چه حد بیونان شباهت داشت و دریا نوردان با چه سهولتی
 میتوانند از کنار جزایری که چون راهنما سر راهشان گذاشته بودند گذشته
 به آسیای صغیر بروند. چون قوم دروس بیونان داخل شد و آنرا به آتش و خون
 کشید سکنه‌ای که از جلوی هجوم کشتندگان میگریختند بالطبع متوجه سواحل
 آسیا گردیده بدانسو شتافتند و گاه بزور و گاه باشتی با بومیان کنار آمده در
 آنجا قرار گرفتند و بدین ترتیب در حدود سال ۱۲ و ۱۱ قبل از میلاد یونانی در
 آسیا تشکیل شد.

بمناسبت اختلاف لهجه سکنه این محل را بسه ناحیه قسمت میکردند: ائولید
 و ایونی و درید.

ائولید در شمال واقع شده و از هلّسپون^(۱) (داردانل) تا خلیج از میر کشیده
 میشده و بزرگترین جزایر آسیا را در بر داشته مانند لسبسی که شهر عمده آن میتیلن^(۲) بود.
 سکنه ائولید^(۳) دسته‌ای از مردم مختلف بوده‌اند که از یونان شمالی و مرکزی
 آمده بودند. لهجه آنها بمردم بئوسی و تسالی شباهت داشت.

ایونی ساحل دریا را از خلیج از میر تا مصب رود مه‌آندر^(۴) یا جزایر کیوس

(۱) - HELLESPONT (۲) - MITYLÈNE

(۳) - بیونانی یعنی مردم دورگه

(۴) - MÉANDRE

سساموس شامل میشد و ده بلده داشت که مهمتین آن از میر و فسه و ایفر (۱) و میله (۲) بود. از میر را از مردم انولید گرفته بودند. مردم ایونی مخلوطی از اقوام نقاط مختلفه یونان بودند و لهجه شان قریب بلهجه ای بود که در آتیک بدان گفتگو میکردند و بهمین جهت عاقبت آن را وطن اصلی خود گفتند.

خاک دزید در جنوب ایونی قرار داشت. قوم دروس چون صاحب اختیار یلوپونز شد جزایر جنوب آنرا نیز از کریت و رودس تصاحب نموده متوجه آسیا گردید و در آنجا چندین بلده بنا نهاد مانند کنید (۳) و هالی کارناس (۴).

ممول در میان این نواحی سه گانه ایونی از حیث آب و هوا و وسایل معیشت سعادت مند تر بود زیرا بلاد آن که بوضع جمهوری اداره میشد با خاک پر ثروت لیدی که در مجاورت آن قرار داشت روابطی دوستانه بهم زد و چون تجارت پیشه کرده بود دنبال فتوحات ترقه هم خود را منحصر بکسب مال نموده بزودی بمقصود فایل گردید و قبل از بلاد دیگر یونان بوضعی خارق العاده ترقی کرد بخصوص میله که هرودت «افتخار ایونی» اش نامیده در صناعت و تجارت و تجمل با صور رقابت و همسری میکرد.

تکمیل تمدن یونان در بلاد ممول ایونی شروع شد. مردم این خطه همروایات میسن و کریت را در خاطر داشتند و هم در مجاورت مردم آسیا علم و هنر کنده و عصر را فرا گرفته بودند و این دو امر پایه مدنیت ایونی گردید.

نخستین شاهکار ادب یونان یعنی منظومات هومر که یادگار دوران میسن روح آن بود در مائه نهم در ایونی ظهور کرد. حیجازان کیوس و ساموس در مائه هفتم آناری بوجود آوردند که از آفتاب مشهورتر بود مثل هیکنی از آرمیس که در معبد کیوس گذاشته بودند و هر که بدانجا وارد میشد صورت آنرا محزون میدید و چون خارج میشد خندان.

در آغاز مائه ششم تالس (۵) نام از اهل میله که مسافرتی هم بمشرق کرده بود

(۱) - EPHÈSE (۲) - MILET (۳) - GNIDE (۴) - HALICARNASSE (۵) - THALÈS

اعقل مردم یونان شمرده میشد و شاگردش آناکسیماندر (۱) ادعا کرد که زمین گرد است و ماه از خورشید نور میگیرد.

آبادیهای یونان
 اراضی واقع در شمال دریای اژه مسکن اقوامی نیمه وحشی و جنگاور بود که بیگانگان را دشمن میدانستند معدنک ثروت در بحر اسود این نواحی و جنگل و معادن تراس و قفقز و غلات و گله‌های خاک سیت نشین (روسیه جنوبی) و صید ماهیهای ماکول مردم یونان را باین حدود نیز کشاند.

مردم کالسید که از جزیره اوبه آمده بودند در شبه جزیره ای افتادند که کالسیدیک نام گرفت و در آنجا شهر اُلت (۲) را بنا کردند. اهل مگار (۳) بیزانس را در کنار بسفر ساختند. اهالی میله نظر با احتیاجات تجارت خود بیشتر از سایرین در عمارت سواحل دریای سیاه کوشیدند و نود آبادی دائر کردند که بعضی از آنها مانند سیزیک (۴) و سینوپ (۵) و طرابوزان (۶) و اُلیا (۷) بلادی معتبر شدند.

یونان
 کبیر
 آبادیهای شمال و مخصوصاً بحر اسود در نظر مردم یونان بنهایت دور میآمد و از عالم یونان خارج مینمود و جز تجارت اهمیت دیگری نداشت. بر خلاف آبادیهای سواحل دریای ایونی و ایتالیای جنوبی و سیسیل روز بروز بسط یافت تا مثل آسیای صغیر یونانی تازه ساخت موسوم به یونان کبیر.

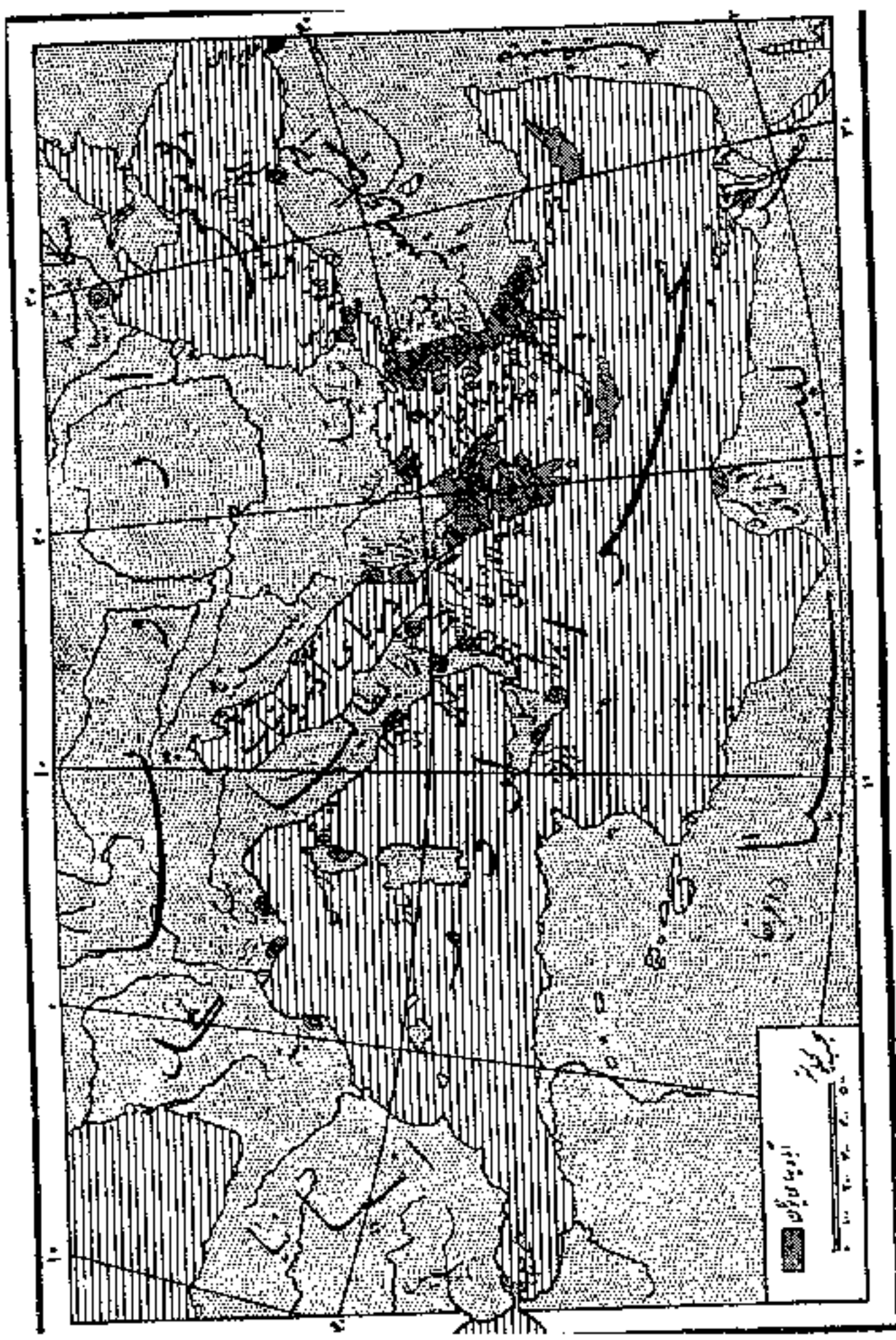
معتبرترین بلاد یونان کبیر از این قرار است:

تارانت در ته خلیج بزرگی که همین نام دارد.

سیباریس (۸) و کروتون (۹) در ساحل کالابری (۱۰)

(۱) - ANAXIMANDRE	(۲) - OLYNTHE	(۳) - MEGARE	(۴) - CYZIQUE
(۵) - SINOPE	(۶) - TRAPÉZONTE	(۷) - OLISIA	(۸) - SYBARIS
(۹) - CROTONE	(۱۰) - CALABRE		

نقشه آمادیسای یونان



کومس^(۱) و آبادی آن ناپل^(۲) در دریای تیرنی^(۳) .
سیراکوز^(۴) و آگریژانت^(۵) در سیدیل .

اصل این آبادیها اغلب از قوم دروس بود و بسیار ترقی کرد میتوان گفت که یونان کبیر بالنسبه بیونان قدیم تقریباً حکم امریکا را با اروپای امروز داشت زیرا «عالم تازه» ای بود که ثروتش تمامی نمی پذیرفت و گندم و شراب و روغن فراوانی میداد .

مردم آن مانند امریکائیسها نظری بلند داشتند مثلاً طاعنی سیراکوز ژلون^(۶) باهالی یونان پیشنهاد کرد که در جنگ باگزرسی^(۷) علاوه بر بحریه ای که ۲۸۰ هزار نفر مرد داشته باشد گندم قشون یونان را نیز بدهد . در سیداریس اغنیا بساط تجملی عالی گسترده بودند که در افواه ضرب المثل شده و بقدری به ضیافت رغبت داشتند که بقرار معروف باشپزی که در ضیافتهای عمومی خوشمزه ترین خوراکیها را ترتیب میداد تاجی از طلا که بالاترین پاداشها بود می بخشیدند .

آبادیهای یونان مردم یونان در تمام حوزه بحر الروم با اهالی فنیقی رقابت کردند . آبادیهای یونان در سمت مشرق تا قبرس که همسایه فنیقیه است کشیده شد و چنانکه سبق ذکر یافت در اوان سلطنت فراغنه سائیس در مصر نیز انبار بزرگ نوکراتیس را بنا کردند . علاوه مردمی از سیکلاد باراضی واقع در مغرب مصر که امروز طرابلس نام دارد آمده شهر سیرن را ساختند . خطه سیرناتیک که غنم و حشم فراوانی داشت باسب اصیل مشهور شد .

دریا نوردان فسه که در بحر پیمائی بی باک بودند بتواضحی بعیده مغرب بحر الروم دست یافته و در حدود ششصد قبل از میلاد عارسی^(۸) را که بلده ای بزرگ و با ثروت شد بنا نهادند . بعد ها عارسی نیز آبادیهای متعددی در ساحل

(۱) - CUMES

(۲) - NAPLE

(۳) - TYRRHÉNIS

(۴) - SYRACUSE

(۵) - AGRIGENTE

(۶) - GÉLON

(۷) - XERXÉS

(۸) - MARSEILLE

پروانس (۱) ساخت که مهم‌ترین آن نیس (۲) میباشد.

مورخین قدیم تاریخ بنای ماری را این طور نقل کرده‌اند: «... مردم فسه که ترس بخود راه نداده بحر الروم را قاناتهای آن پیمودند چون بخلیج گیل که مصب رود رُن میباشد رسیدند مفتون زیبایی آن نقطه شده توصیف آنرا بجائی رسانیدند که جمعی از هموطنان را سر شوق آورده بدان سو حرکت دادند. سیموس (۳) و پروتیس (۴) که رؤسای این دسته بودند قبلاً نزد نان (۵) سلطان قوم سیه گبرترین (۶) که در آن محل اقامت داشتند رفتند و دوستی او را خواستار گردیدند.

در آن موقع پادشاه مشغول تهیه عروسی دخترش ژیب نیس (۷) بود که میبایستی بر طبق عادت قوم مزبور در ضمن ضیافتی شخصاً یکی را بشوهری اختیار نماید خواستگاران دختر و میهمانان یونانی يك جا دعوت گردیدند. چون دختر وارد شد و فرمان پدر نفاذ یافت که آب را بندست کسی بدهد که بشوهریش می‌پذیرد بمیهمانان یونانی رو آورده آب را به پروتیس داد و بسایر مدعوین اصلاً نظر نکرد. پروتیس داماد پادشاه شد و از پدر زن خویش زمینی را که برای بنای شهر میخواست بگرفت. باین ترتیب ماری در مجاورت مصب رُن ساخته شد.

II

مراسم مشترك ما بين يونانيان اماكن مقدسه و بازیهای بزرگ

مردم یونان از بدو تاریخ خود در سواحل بحر الروم پراکنده	جامعه
بوده و بلاد مستقل متعددی تشکیل داده و اغلب با یکدیگر	یونان
رقابت و همچشمی داشته اند لکن با اینهمه پراکندگی و	

(۱) - PROVENCE

(۲) - NICE - یونانی یعنی غلبه

(۳) - SIMOS

(۴) - PROTIS

(۵) - NANN

(۶) - SÉGOBRIGIEN

(۷) - GYPTIS

تجزیه علاقه خویشاوندی فیما بین حس کرده خود را اعضای يك طایفه بزرگ تصور میکردند. در نظر مردم یونان نوح انسان دو شعبه بود از طرفی اهل یونان و از طرف دیگر سایر اقوام که همه آنها را حقیر شمرده « وحشی » می نامیدند.

هرودت در ضمن شرح جنگهای مدی کلام ذیل را از زبان مردم آتن میآورد: « از آنجا که مجموع افراد قوم هلن همه بمنزله پیکری است که از يك خون پرورش یافته بيك زبان گفتگو میکند و از حیث خدا و معبد و قربانی و مراسم و عبادات و اخلاق در حکم واحد میباشد آیا موجب شرمساری نیست اگر مردم آتن نسبت باین پیکر خیانت روا دارند »

از جمله این علایق علاقه مذهبی مرتبه خاصی داشت. البته هر بلده بخصوص خدایانی را احترام میگذاشت که حامی خود میشمرد لکن خدایان معتبر را تمام بلاد یونان می پرستیدند. آداب و مراسم عبادت همه جا یکسان بود اهل یونان را بقاء متبرک مشترك و اعیاد مذهبی بود که متناوباً همه را در يك جا جمع میآورد.

عبادت در نظر عموم اهل یونان غرض از عبادت جلب نظر خدایان بود و راه ابتکار را اقسام ادعیه و هدایا میدانستند که مهمتر از همه نثار آب و قربانی باشد هرگز میگوید مردم غضب خدایان را با تقدیم قربان و تقاضای آسایش انگیز و نثار آب و سوختن بخور می نشانند.

نثار آب چنان بود که از مایعی روان (شراب یا روغن یا عسل) چند قطره در راه خدا بزمین میریختند و قربان ذبح يك یا چند حیوان بود از گاو و گوسفند و خوک و بز و مرغ.

نثار آب یا قربانی در روی مذبحی بی سقف که جلوی معبد ترتیب میدادند بعمل می آمد و در ضمن آن میبایستی مراسمی رعایت شود و الا غضب خداوندی بجوش می آمد.

سُفکل در یکی از تراژدیهای خود چنین می آورد که ادیب چون به کلن (واقع

در آتیک (رسید دسته ای خواننده آتی او را دعوت کردند که غضب خدایان محل را فرو بنشانند و بوی گفتند :

« نخست بجهت توبه و انابه بخداوندانی که بخاکشان قدم نهادی هدیه ای تقدیم کن .
- راه اینکار چگونه است . ای مردم ناآشنا .

- بدو آب متبرک را که باید نثار کنی با دستی طاهر از چشمه ابد بدر آر .

- چون آب طاهر را بیاوردم چه کنم ؟

- جامهائی را که بوضعی ظریف ساخته شده بر میداری و دسته و اطراف آنرا می آرائی .

- با چه باید آراست ؟ شاخ و برگ یایشم یا چیز دیگر ؟

- با پشمی که تازه از هیش جوانی چیده باشند .

- خوب . بعد چه باید بکنم ؟

- باید بجانب مشرق بر گردی و مایع را بیاشی .

- آیا با جامهائی که ذکر آن رفت باید بیاشم ؟

- با هر يك سه بار نثار میکنی و دفعه آخر تمام مایع را می پاشی .

- بگو به بینم جام را از چه باید پر کنم ؟

- از آب و عسل و نى شراب بر آن نمی افزائی .

- پس از آنکه مایع را بر زمین سایه دار نثار کردم .

- سه بار هر بار نه شاخه زیتون تقدیم کن و دعا بنخوان ... »

هرسانحه ای که پیش می آمد اهل یونان در صد بر می آمدند

که اراده خدایان را در آن باب بدانند بگمان ایشان اراده

خداوندی بعلائمی مختلف که تفأل نامیده میشد ظهور میکرد

مانند غرش رعد و مسیر پرواز طیور . گاهی نیز صدا کردن گوش و عطسه و سیله
تفأل بود .

وقتی مردمی از یونان در اثنای اردو کشی آسیا در باب کار خود مشورت

میکردند. یکی از رؤسای ایشان موسوم به گزنفن بنطق برخاست و « چون بگفتن پرداخت از آن جمع يك نفر عطسه ای زد. فی الفور تمام سربازان در مقابل خداوند سر فرود آوردند. آنوقت گزنفون دنباله مطلب خود را گرفته گفت: « ای سربازان، چون رؤوس که نجات در دست او است وقتی این فال خیر را بر ما نازل کرده که ما در باب سلامت خودمان مشورت میکردیم بنظر من برای شکر این نعمت همینکه وارد خاک یکی از دوستان بشویم بایستی بر حسب توانائی خویش يك قربانی در راه او بذل کنیم و یکی دیگر در راه سایر خدایان. گمانیکه موافق اند دست خود را بلند کنند ». همه دست خود را بلند کردند و این نذر را نمودند و سرودی خواندند. چون این مراسم بعمل آمد گزنفون دنباله لطق خود را گرفت ...

اهل یونان در مواقع مهمه از خداوندان استشاره مینمودند و برای اینکار بقاع متبرکی داشتند که هاتف خدایان شمرده میشده و بسئالات ایشان جواب میداده است. این گونه بقاع از دویت تجاوز مینموده ولی از همه معروفتر حرم آپولون در دلف بوده است.

اهل یونان اعتقاد غربی با آپولون داشتند و برای مشورت با او به دلف می آمدند. دلف در بنای کوه پارتاس و در محلی قرار داشت که بموجب روایات قدیمه آپولون مار پیضون را با تیرهای خود در آنجا کشته است. آپولون اراده خود را بوسیله کاهنه ای لاپیطنی (۱) نام مردم میرسانید روزی که برای استخاره معین میشد لاپیطنی در برابر گودالی روی سه پایه ای می نشست. از گودال مزبور انجیره گوگردی خارج شده او را بحال هذیان می انداخت و چون از او سئوالی میکردند بنای فاله و فریاد را میگذاشت و الفاظی مقطوع میگفت که گفته بجهت مؤمنین توجیه مینمودند. لیکن اغلب اراده هاتفسرا بجمالی بیان میکردند که معنی آن بدرستی روشن نبود. معذاتک هیچ معبدی آنقدر زوار نداشت. چنانکه از تمام بلاد یونانی نشین دور و نزدیک حتی ماریسی و

(۱) - LA PYTHIE

والبیا برای استخاره از هاتف دلف می آمدند و در تمام امور از او استخاره می نمودند
 مثلاً یکی در باب اختیار همسر و دیگری راجع به مسافرت با او مشورت میکرد.
 برای ریختن شالوده یک آبادی یا اقدام بچنگ و صلح استخاره را ضروری میدانستند.
 از این دو هاتف دلف (که در واقع خود کهنه بودند) نه فقط نفوذ مهم مذهبی
 داشت بلکه در سیاست نیز موقع بلندی یافت و شهرتش بجائی رسید که اجانب هم
 از او استخاره می نمودند و بجهت وی هدایا می فرستادند چنانکه فرعون مصر آمازیس
 و پادشاه ایدی کرزوس اینکار را کردند.

شفای مرضی
 در اپیدر (۱)
 در عالم یونان بعضی امکانه مزار مرضی بود زیرا خدا بن آنجا
 بشفای هر عیب و علتی شهرت داشتند. معروفترین خداوندان
 شافی آسکه پیوس یا اسکولاپ (۲) و مشهورترین حرم او در
 اپیدر واقع در خلیج اژین بود.

مرضی دسته دسته به اپیدر می آمدند و پیش از آنکه بحرم خداوند بروند بایستی
 تشریفاتی بعمل آوراند. حمام بروند. خود را طیب و طاهر کنند. روزه بگیرند.
 بذل قربان نمایند. چون این مقررات انجام میگرفت بحرم پذیرفته میشدند و
 يك شب آنجا می خوابیدند و در تاریکی بسر می بردند. خدا باید در آن شب بر
 ایشان جلوه کند و آنها را شفا دهد یا اینکه وسیله معالجه را بایشان بنماید
 و درینصورت کهنه مرض را بطوری که خداوند دستور داده بود تحت معالجه
 می آوردند. چهار طاقی از مرمر در اپیدر ساخته و اسامی تمام کسانی را که خداوند
 بر او صحت بخشیده بود بر ستونهای آن نوشته بودند. در خود معبد نیز هدایای
 بسیاری وجود داشت که مرضی شفا یافته تقدیم کرده بودند.

بازیهای
 بزرگ
 مردم یونان بهفتخار بعضی از خداوندان جشنهای ب شکوه
 ورزشی میگرفتند که بازیهای بزرگ نامداشت و اهل کلیه بلاد
 در آن حاضر میشدند.

(۱) - ÉPIDAURE

(۲) - ASKLÉPIOS ; ESCULAPE



تصویر لایبیتی که بر روی سه پایه نشسته جامی در دست چپ
و شاخه ای از درخت غار در دست راست خود دارد

جشنهای معتبری که تمام قوم یونان آنها را عید می‌گرفت عبارتست از :

جشنهای نامه بنام زئوس در آرگلید.

جشنهای تنگه بنام پوزئیدون در کرت.

جشنهای پی ته بنام آپولون در دلف.

جشنهای المپی بنام زئوس در المپی.

جشنهای
المپی

در میان جشنهای چهارگانه از همه مجلل تر و معروفتر جشنهای المپی بود که هر چهار سال یک بار تجدید میشد و فاصله هر دو جشن يك المپياد نام داشت. مردم یونان المپياد سال ۷۷۶ قبل از میلاد را مبدأ قرار داده سنوات خود را از آن رو می‌شمردند مثلاً میگفتند فلان واقعه در سال دوم المپياد چهل و پنجم اتفاق افتاده است.

عید المپی چون نزدیک میشد اوان متار که مقدس در رسیده جنگ در سرتاسر عالم یونان موقوف میگرددید چنانکه زوار میتوانستند با خاطری آسوده رهسپار المپی بشوند و طولی نمیکشید که جماعتی مرکب از چندین هزار نفر یونانی درین شهر مقدس گرد آمده بتماشای ایشیه یادگاری و مجسمه هائی می پرداخت که بلاد یونان در محوطه موسوم آکتیس برپا داشته بودند. مخصوصاً در معبد بزرگ زئوس مجسمه بزرگی از خدایان دیده میشد که بدست فیدياس (۱) حجّار معروف باطلا و عاج ساخته شده و ظرافت و زیبایی را بکمال رسانده و بینندگان را بحیرت می انداخت. در یونان مثلی بود که هر کس زئوسی را که از زیر دست فیدياس بیرون آمده در المپی دیده چون ببرد آرزوئی بگور نهوده است.

جشن پنج روز طول میکشید. روز اول که مخصوص مراسم مذهبی بود در راه زئوس قربانی میکردند و نمایندگان رسمی بلاد مختلفه جامه سفید زردوزی شده با حاشیه ارغوانی در بر کرده دسته ای راه می‌انداختند. روز دوم از طلوع آفتاب

(۱) - PHIDIAS

بیانک کوس و کرنا خبر میگردند که عنقریب بازی بمیان میآید. بازی میدانی داشت و پدگان اطراف آن عده ای را بیدش از چهل هزار نفر جا میداد. مسابقه بدو افتتاح میشد و سرعت و طول مدت را در نظر میگرفت. بعد نوبت به کشتی میرسید و آن کس میبرد که حریف را سه بار بزمین بزند و کتفینش را بخاک بیاورد. آنگاه مشت زنها که دست را با بسته های سرب گرفته می پیچیدند بمیدان آمده ضربتهای سخت بهم میزدند تا یکی بعجز خود اقرار کند. سپس مسابقه ای در میگردفت که مخلوطی از کشتی و مشت بود. مبارزین این میدان بهر وسیله دست میزدند تا بلکه پشت حریف را بخاک بیاورند مثلاً انگشت را پیچ میدادند و گلو را میفشردند.

از آنجا بمیدان دیگری رفته و در آنجا با مرکب دو مسابقه بعمل میآوردند یکی اسب دوانی که شبیه مسابقه های امروز بوده و دیگر عتراده دوانی. بعتراده ها چهار اسب می بستند.

از آن پس باز بمیدان ورزش برگشته بازیهای پنجگانه (جست و خیز، خشت برانی، زوبین برانی، دو، کشتی) را در آنجا صورت میدادند. در آخرین مسابقه سلاح بکار برده خودی بر سر و سپری در بازو داشتند.

جشن به توزیع جوایز ختم میشد. کسانی که در بازی برده بودند تاجی از زیتون و حشی میگرفتند. جمعیت با شوق و شور تمام بر ایشان درود میفرستاد و چون بشهر خود مراجعت میکردند آنان را محترم میداشتند. افتخارشان محسوسه میساختند و شعرای بزرگ در حقشان مدیحه می پرداختند. چه در میدان جنگ و چه در جشن و سرور جای عالی را حق ایشان میدانستند. برای ینک فرد یونانی هیچ ذکری جمیذتر از آن نبود که در بازیهای المپی برده باشد.

جشنهای المپی بیشتر مسابقه ورزشکاران را در نظر داشت ولی جشنهای دیگری نیز بود که ساز و آواز و رقص رکن عمده آن محسوب میشد مانند جشنهایی که اهلی - ایونی بنام

جشنهای
دِاس (۱)

(۱) - DÉLOS

آپولون و آرتیمیس در جزیره دلس میگرفتند. در این جشنها دختران و پسران جوان معمول ایونئی لباس بلند در بر کرده و بزیر و بوم صتیج بوضعی پر از ملاححت میرقصیدند. در خلال جشنهای دلس بازیهای ورزشی چندی نیز مانند مسابقه مشت بعمل میآمد زیرا اهل یونان بظرافت و زورمندی و هنر و ورزش هر دو اهتمام داشتند.

منظومه ای کهنه چنین میآورد: «ای آپولون. دل تو مخصوصاً در دلس بطنج و دلال میآید زیرا اهل ایونی جامه بلند پوشیده دست زن و فرزند را گرفته بخاطر تو در آنجا جمع آمده بشکر نعمت جشن و سروری از مشت و رقص و آواز ترتیب داده قلب ترا شاد و خرسند میسازند. درین اثنا اگر کسی بدان انجمن سرکند چنان می پندارد که مردم ایونی جاودان زنده خواهند ماند و رتک پیری نخواهند دید. از این همه ملاححت حظ میکند. از زن و مردی که میان را با کهربندی ظریف محکم کرده اند محظوظ میشود. از آنهمه کشتی سریع السیر و تمول بیحساب لذت میبرد و در حال دختران جوان دلس که بخدمت خداوند تیز نظر کهربسته اند میجو میشود. دختران مزبور ابتدا بحمد و ثنای آپولون میپردازند و بعد ذکر آرتیمیس را که به تیرهای خود می نازد میآورند. پس از آن ستایش مردان و زنان گذشته را پیش می آورند و خیل روندگان را خرسند میسازند. آهنگ و مقام هر جا را که بگوئی میخوانند و چنان حنجره خود را مشق داده اند که هر کس بشنود گمان میکند همان آوازیست که مکرر شنیده است»

آنفیکتیونی (۱) تدارک اغلب جشنهای بزرگ مذهبی یونان از قبیل جشنهای دلس بعهده انجمنهایی بود مذهبی که از اعصار سالفه وجود داشته و از چند دسته از اقوام یونانی تشکیل میشده است. این انجمنها را آنفیکتیونی می نامیدند و مهمترین آنها از آن دلف بود.

انجمن دلف مرگب از نمایندگان درازده ملت بود از قبیل قوم دروس و مردم ایونی. و این مجموع جزء اعظم قوم هلن شمرده میشد. هر مائتی دو نماینده به

(۱) - AMPHICTIONIE

شورای انجمن میفرستاد. شورای انجمن را اختیارانی مهم بود مثلاً بازیهایی
بی‌ته را تدارك میدیدند. بر اموال و نفوذ خداوندان نظر داشت. درباره کسانی که
در کار عبادت با املاك مقدّس اخلاقی میکردند احکام سخت صادر مینمود.

اعضای انجمن نبایستی بگذارند حرمت مقدّسات هتک گردد و بدین لحاظ در
سال ۵۹۵ قبل از میلاد بر ضد شهر سیرا (۱) که در همسایگی دلف واقع شده و مانع
آمده بود زوآر آزادانه رهسپار بقعه دلف بشوند جنک مقدّسی اعلام کردند. سیرا
مسخر و با خاک یکسان شد و اراضیش وقف آپولون گردید: زوآر پلویوتز که به
دلف میرفتند روزی ناگهان در خاک مگاز مورد حمله واقع شدند اعضای انجمن
از مگاز مجازات سخت مقصّرین را خواستند بوجهی که اسباب عبرت سایرین
گردد مسئول محکمه باجابت رسیده مقصّرین بعضی محکوم باعدام و برخی نفی بلد
شدند.

فقدان یگانگی
از اینکه مردم یونان اجتماعات مذهبی داشتند و متناوباً در
جشنهای بزرگ اُلپیی و دلف حاضر میشدند نباید چنین نتیجه
در میان قوم هلن گرفت که متحد واقعی و دوست یک‌روی یکدیگر بودند بلکه
برعکس رقابتی شدید آنها را بنفاق و اداشته و سخت بجان یکدیگر می انداخت. این
حال را علت آن بود که در نظر هر فرد یونانی علاقه به بلده ای که خود اهل آن
شمرده میشد و عشق با استقلال بر همه چیز مقدم بود. هنگامیکه ایرانیان بخاک یونان
تاخت آوردند مردم این مملکت دست بدست هم دادند تا آزادی مشترک قوم هلن
سلامت بماند ولی همینکه خطر دفع شد یکدلی را از دست دادند و باز به برادر
کشی مشغول شدند.

اگر اوان جنگهای مدی را کنار بگذاریم تاریخ یونان نیست جز یک رشته
جنگهای دائم که میان بلاد مختلفه این مملکت در گرفته و در آن میان بخصوص
اسپارت و آتن بر سر مقام اولویت بسر و روی یکدیگر میزدند.

(۱) - CIRRA

فصل چهاردهم

اسپارت . قوانین لیکورگ (۱)

مردم اسپارت که سلحشورانی از تیره دروس بوده اند خاک لاگونی را تسخیر کرده و اهل آنرا بر عیسی و غلامی خود گرفتند .

قوانینی را که لیکورگ دانشمند بجهت ایشان وضع کرد کاملاً اجرا نمودند و در نتیجه بحالت جنگاوری ماندند . عادات و اخلاقی خشن داشتند و سخت مطیع نظم و نسق بودند . برکت رزم آزمائی خود قسمت مهم پلوپونز را گرفتند و در مائه ششم مقتدرترین اقوام یونان گردیدند .

پیش گذشت که از قوم یونان تیره جنگاور دروس در حدود مائه ۱۲ قبل از میلاد از شمال سر ازیب شده خاک یونان را بتاراج داد و بزرگترین قسمت پلوپونز را مطیع خود ساخت .

قوم دروس
در لاگونی

از این عده يك يا چند دسته قلیل العدد در سمت جنوب پلوپونز در خاک لاگونی مستقر گردیدند و در کنار رود خانه اوروتاس در شهر اسپارت جمع آمدند . این شهر را سابقاً لایسه دُمون می گفتند یعنی خطه عمیق . مملکت لایسه دُمون درمای حاصلخیز و سرسبز است ولی از هر طرف غیر از جنوب کوههای شامخی آنرا احاطه کرده که برف قلیل آن تقریباً هیچوقت بلند نمیشود و گردنه های کم و معابر تنگی دارد که دفاع آنها بسیار آسان میباشد . بجهت اسپارت هیچگاه حصار نساختند و احتیاجی هم بدان نداشتند زیرا شهر در حکم اردوگاهی بود طبیعتاً مستحکم و مردمی هم که در آن میزیستند جز فنون سربازی بکار دیگر نمیپرداختند .

نظم باده اسپارت را از مرد فکوری لیکورگ نام میدانستند از لیکورگ هیچ مطلب محققیتی درست نمیشد . بموجب روایاتی

لیکورگ

که صحت و نسق آن مشکوکست لیکورگ در مائه نهم زندگی میکرده و هر چند شاهزاده بلا فصل اسپارت بوده از عنوان سلطنت دست کشیده و آنرا برادرزاده

خود که در تحت ولایت وی قرار داشته و گذاشته است و از این رو به تقوای او میتوان پی برد. از این گذشته لیکورگ مردی دانشمند بوده در کریت و مصر و آسیا سیاحت کرده و بدان پایه از شهرت رسیده بود که مردم اسپارت بجهت الضباط کار خود قوانینی از او خواستند. درین موقع اسپارت در جنگ و جدال خانگی میسوخت. لیکورگ قبل از اجابت این دعوت از هاتف دلف استخاره نمود. هر دوت میگوید تازه وارد معبد شده بود که این کلمات را از لایبظی شنید: «تو بمعبد من که قربانی فراوان دارد آمده ای و حال آنکه منظور نظر زئوس و خدایان المپ هستی. هاتف من نمیداند ترا خدا بخواند یا از نوع بشر. من جنبه الوهیت را در تو بیشتر میدانم...»

لیکورگ از این جواب بشوق آمده قوانینی را که مقتضی میدانست بجهت اسپارت گذاشت و برای اینکه مردم را وادار به نگاهداری آنها بنماید قسمشان داد تا مراجعت خودش تغییری در آن ندهند. پس از آن عازم دلف شده قربانی در راه آپولون بذل کرد و سپس خود را از گرسنگی کشت.

مردم اسپارت که خلقت بستگی تامی به آثار قدیمه داشتند خود قوانین لیکورگ را بالنسبه بقوانین لیکورگ وفا دار میدانستند. این قوانین مجموعه ای بود از احکام دقیق که نه تنها امور تملک اراضی و حکومت بلده را تمشیت میداد بلکه تشکیل خانواده و تربیت اطفال و امور معاش اشخاص را نیز تحت قاعده می آورد.

علی الظاهر مقنن را منظور اصلی آن بوده که بوسیله عادت دادن مردم اسپارت برزم آزمائی سلطه ایشان را بر لاکونی تعیین نماید. اسپارت در حکم سرباز خانه و مردم آن حال افواج مختصری را داشتند که مملکتی را قبضه کرده و در آن اردو زده باشند.

پری پیک (۱)

فی الواقع اگر مردم اسپارت همیشه مسلح نبودند نمیتوانستند در لا کونی مالک الرقاب باشند زیرا بنهایت قلیل العدد بودند و بقول هر دوت در قرن پنجم از هشت هزار مرد جنگی تجاوز نمودند. اهل خطه لا کونی را پری پیک و هیلوت تشکیل میداد.

و
هیلوت (۲)

این دو دسته مردم قدیم این خاک بوده وزیر دست اهل اسپارت شده بودند. پری پیک (سکنه حول وحوش) در حوالی جلگه های اروتاس و قرای ناحیه کوهستانی جای داشت. روزگارش بد میگذشت. آزاد بود. در منطقه خود میتواند آزادانه اراضی بدست آورد. بکشت و زرع و سوداگری و پیشه وری که بمردم اسپارت حرام بود اشتغال ورزد. مالیات میداد. در قشون خدمت میکرد ولی از حقوق سیاسی بهره مند نمیشد و بحکومت اسپارت گردن می نهاد.

هیلوت بر عیائی اطلاق میشد که مانند رعایای اروپا در قرون وسطی حکم مملوک داشتند. زر خرید نبودند و خرید و فروششان امکان نداشت لکن آزاد هم نبودند زیرا نمیتوانستند زمینی را که یکی از مالا کین اسپارتی تعلق داشت و در آن زراعت میکردند بگذارند و بروند. هر سال میبایستی بصاحب ملک مقداری جو و شراب و روغن بدهند آنچه میباند از آن خود ایشان بود. مردم اسپارت با آنها بسختی رفتار میکردند. با کثرت عده ای که داشتند همیشه حاضر بودند که بر ضد موالیان خود برخیزند و بهمین جهت توسیدید می نویسد: « مردم اسپارت دائماً از هیلوت در هراس اند. مثلاً روزی اعلام کردند که از هیلوت هر کس بیشتر در جنگ خدمت کرده خود را معرفی کند تا آزادی بگیرد... از آن جمله دو هزار نفر را برگزیده چون مردمان آزاد تاجی بر سر گذاشته دور معبد گرداندند و چیزی نگذشت که آنها همه سر به نیست گردیدند و هیچکس ندانست چگونه تلف شده اند ».

مورخ دیگر پلوتارک نقل میکند که در اسپارت رسمی وحشیانه وجود داشتند

(۱) - PÉRIÈQUE

(۲) - HILOTE

بدین معنی که « هر چند گاهی اولیای امور جوانان زبک را بسیر و سیاحت در مملکت میفرستادند. جوانان مزبور جز خنجر و مؤنه معاش چیزی بر نمی داشتند روز جا بجا پراکنده شده مخفی میشدند و شب هنگام بدرآمده از هیلوت هر کس که بچنگشان میافتاد سر می بریدند » و هم پلوتارک میگوید « گاهی هیلوت را مجبور میکردند که بافراط شراب ناب بنوشد و پس از آن بتالار مهمانسراهای شومیش می بردند تا بجوانان نشان بدهند که مستی چیست » .

شاید درین قصص مبالغه و اغراق باشد ولی در هر حال هیلوت چشم دیدن مردم اسپارت را نداشت چنانکه گزنفون می نویسد: « هر وقت که در میان هیلوت سخن از مردم اسپارت میشد آشکارا میسرساندند که حاضر اندخام خام مردم اسپارت را بخورند » .

مردم اسپارت که مالک الرقاب هیلوت و ما فوق پری یک محسوب میشدند زمام امور را در دست داشتند. قانوناً همه با هم تساوی و مانند افراد یک فوج بودند و حتی خود را

« برابران » می نامیدند. لیکورگ چون میخواست در اسپارت فقیر و غنی نباشد اراضی را فیما بین تمام مردم اسپارت قسمت کرده و بهیچکس حق نداده بود که حصه خود را بفروشد بلکه کفاف معاش باید از محصول خاک که بدسترنج هیلوت برداشته میشد فراهم آید. بعلاوه اسپارتی نمیتوانست حرفه ای پیش بگیرد. مردم اسپارت که باین تمهید از فکر تحصیل معاش فارغ بودند میتوانند کاملاً بوظایف لشگری قیام نمایند اما تساوی مردم اسپارت دوامی نیافت بلکه بعض خانواده ها غنی تر و مقتدر تر گردیدند و بعض دیگر از مقام خود افتادند و دیگر جزو طبقه برابران بشمار نیامدند. معذک قطع نظر از تمول عنوان « برابران » در باره هر کس راست میآمد در تمام مدت عمر بنظم و نسق واحد اطاعت میکرد.

تربیتی که در اسپارت معمول بود این نظر را داشت که سربزانی نیرومند و بیباک و مطیع انتظام لشگری بسازد. طفل چون متولد میشد سر نوشتش بدست مجلس شیوخ قرار میگرفت

بدین معنی نه جلس مزبور اورا معاینه کرده اتر خلعتش را کامل میدیدند بمادرش عودت میداد و الا در چاله تالی ژت (۱) میانداخت . تربیت كودك اسپارتی تا سن هفت سالگی بعهده مادر بود و عادت میکرد همه چیز بخورد و از هیچ چیز واهمه نداشته باشد . در هفت سالگی خانواده را ترك میگفت و از همان وقت جزء فوج کوچکی که بسر پرستی یکی از اطفال باهوش و پر حرارت اداره میشد قرار میگرفت آنچه با اطفال می آموختند منحصر به آواز بود و بیان مطلب بوجهی دقیق ولی مشقهای بدنی موقع مهمی داشت . اطفال دویدن . چستن . خشت و زوبین پراندن یاد میگرفتند و پس از آن در بکار بردن سلاح و رقص جنگی مجرب میشدند . اطفال را بتمرین عادت میدادند که سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی و کوفتگی و درد را تحمل کرده شکایت ننمایند . با برهنه راه میرفتند و در تمام فصول سال بیک هیچ لباس میدوشیدند . روی نیهائی که خود از کنار اروتاس می چیدند میخواستند . چون غذای کافی به آنها نمیدادند برای فرو نشانیدن گرسنگی ناچار بودند که از اینجا و آنجا قوتی بربایند ولی آنکه درین ضمن گرفتار میشد تنبیه سختی میدید . تحمل كتك و شلاق را بمسابقه میگذاشتند . هر سال اطفال را در برابر منبج آرتیس شلاق میزدند و و برد با کسی بود که بیش از همه درین آزمایش شلاق بخورد و دم تزند .

پلوتارك ميگويد : « اطفال که دزدی میکنند تمام ترسشان از این است که مبادا کارشان از پرده برافتد مثلاً میگویند روزی طفلی روباه کوچکی دزدیده زیر لباس پنهان کرده بود . روباه با چنگال و دندان شکم او را درید ولی طفل تا مرد دم نزد تا رازش فاش نشود . اگر بچوانان امروز اسپارت نگاه کنیم نمیتوان گفت این افسانه است زیرا من خود مکرر جوانان اسپارت را دیدم که در برابر منبج آرتیس زیر شلاق جان سپردند » .

جوان اسپارتی پس از دو سال مشق نظامی بسن بیست سالگی در صف پذیرفته میشد و در سی سالگی از حقوق مدنی برخوردار میگردد ولی زندگی رزم آزمای خود را باز دوام میداد .

زندگی
مردان

(۱) - TAYGETE

لیس متحد الشکل نظام را که قبای سرخی بود در بر میگرد و هر روز سر مشق
دو وجست و خیز و بکار بردن اسلحه حاضر میشد. شب را حق نداشت در خانه
غذا بخورد بلکه خوراکی با کسانی بود که در جنگ بایستی با آنها در زیر یک چادر
بسر برد. باین ترتیب مردم اسپارت بچوقه های پانزده نفری منقسم شده و دیگری
را بخود راه نمیدادند مگر اینکه قبلاً در باب او رأی گرفته شود. بعضی از صاحبان
قشون آلمان قبل از جنگ ۱۹۱۴ همین رویه را معمول میداشتند.

همه کس حتی پادشاه مکلف بود که در سر غذای مشترک حاضر شود چنانکه
پلوتارک میگوید: «آریس که باقشون آتن مصافی داده غالب شده بود چون با اسپارت
برگشت میل کرد با زتش غذا بخورد لذا سهم خود را از غذای مشترک طلبید ولی
مقصودش انجام نگرفت و چون از فرط غصه قربانی را فراموش کرد فردای آن
روز محکوم بپرداخت جریمه گردید».

خوراکی که مردم اسپارت زیاده میخوردند آبگوشت سیاه بود میگویند یکی از
پادشاهان پین (۱) (آسینای صغیر) برای اینکه آبگوشت سیاه بخورد آشپز لاسه دهونی
خرید ولی چون آنرا چشید بسیار بدذائقه اش بد طعم آمد لذا آشپز بوی گفت:
«شهر بار! قبل از چشیدن این آبگوشت باید در آب اُروئاس آبتنی نمود».

از این رو مردم اسپارت شجاعت و خودداری و نظم و نسق شناسی و فدای
درواه وطن را بالاترین خصایل جنگی میدانستند و طرز بدانشان نیز کاملاً مناسب
با حالت جنگاوری بوده و بجمل کوتاه و بریده ادا میشده و به لاکونیسیم معروف
شده است.

پلوتارک نمونه ای چند از این طرز بیان میآورد. خشایارشا پادشاه ایران
به لئونیداس پادشاه اسپارت نوشت که اسلحه خود را تسلیم کن. لئونیداس
جوابداد: «بیا بگیر»

پرده ای تصویر تنی چند اسپارتی کشیده بود که بدست چند نفر آتنی کشته

۱) - PONT

شده اند شخصی بدان نظر انداخته گفت « این مردم آتن بسیار شجاعت بخرج داده اند » يك نفر اسپارتي جواب داد: « آری - روی برده » .

فیلیپ مقدونی در موقعیکه وارد خاک اسپارت شد فرمان داد از مردم آن پرسند که آیا ما یلید چون دوست بخاکتان قدم گذارم یا چون دشمن . اهالی اسپارت جواب دادند: « نه این را و نه آن را » .

سختی تربیت دختران جوان نیز که بایستی همسر و مادر سر باز بشوند از تربیت پسران کمتر نبود . همپای پسران مشق میکردند و در مسابقه شان حضور بهم میرسایندند . قیائی کوتاه

زندگی

زنان

میبوشیدند که بزانو هم نمیرسید تا در حرکات دست و بالشان بجائی بند نشود . این طرز زندگانی در نظر سایر مردم یونان که دختران را در خانه نگاه داشته مواظبت میکردند اسباب مسخره بود ولی زنان اسپارت در مردانگی کمتر از مردان نبودند و در نظر ایشان محبت مادری بعد از عشق بوطن قرار داشت .

پلوتارک که حکایات فراوانی از مردانگی زنان اسپارت جمع آورده میگوید: مادری شنید که پسرش پشت بدشمن کرده و گریخته است نامه ای باین مضمون برای او فرستاد: « شایعه ناگواری در باره تو منتشر شده . یا باید خود را از آلودگی آن پاک کنی یا عمر خود را بی پایان آری » .

يك زن اسپارتي که پنج فرزندش در جنگ بودند دم دروازه شهر ایستاده با کمال بی حوصلگی منتظر خاتمه جنگ بود از رهگذری خبر جنگ را پرسید . او گفت فرزندان جان سپرده اند مادر جواب داد: « من این را پرسیدم . کار مملکت بکجا کشیده است » و چون شنید که اسپارت پیش برده گفت « بسیار خوب اکنون خیر هرک فرزندانم را با قلبی مشعوف می شنوم » .

جوانی اسپارتي بمادر گفت « شمشیر من کوتاه است » مادر جواب داد « قدری جلوتر برو » .

اسپارت که شهر سر بازان بود بوضع نظامی اداره میشد . مردم اسپارت که باطاعت عادت داشتند در ایام صلح نیز مانند

حکومت

جنگ در برابر نظم و نسق زانو بزمین میزدند . از این رو حکومت ایشان با حکومت دیگر ملل یونان بسیار متفاوت بود .

از زمانه قدیمه دو پادشاه در اسپارت فرمان رایی داشتند که از اعقاب هراکلس یعنی بهلوان قوم دروس شمرده میشدند . نظر بعلاقه ای که مردم اسپارت را بحفظ آثار قدیم بود هیچوقت اصول سلطنت در آن شهر بهم نخورد . سلاطین در مراسم و تشریفات مذهبی ریاست داشتند و قشون را فرمان میدادند و بی اختیار را از ایشان گرفته بودند .

زمان امور بلد در دست شیوخ و مفتشین بود .

شیوخ از میان پیر مردانی که بیش از شصت سال داشتند انتخاب شده و مجلسی تشکیل میدادند که ۲۸ عضو داشت . این مجلس اسپارت را اداره میکرد و قانون میگذاشت و تکلیف جنگ و صلح را معین مینمود .

مفتشین بمدت یکسال منصوب میشدند و حق تفتیش همه کس را از شاه و اولیای امور تا افراد مردم داشتند . هر کس را میخواستند بمعنا که دعوت میکردند و اختیار ایش میگرفتند و بجزیمه محکوم مینمودند و تفتیش را بهمه جا میکشاندند مثلاً روزی در محضر عموم یک نفر اسپارتی را باین علت که شکمش بسیار بزرگست مورد توبیخ قرار دادند . شاه فرماندهی قشون داشت و هنگام جنگ دو مفتش اعمال او را نظارت مینمود . هر فرد اسپارتی که بسن سی رسیده در غذای مشترک قبول میشد و عضویت مجلسی را می یافت که نیمه هر ماه منعقد میگردد . مردم اسپارت اولیای امور جمهور را علناً انتخاب کرده و علنی رأی میدادند . در واقع و نفس الامر اسپارت بوضع حکومت ممتازه اداره میشد زیرا کلیه تصمیمات با کمیته های کوچکی بود که از خانواده های معتبر تشکیل میشد و نظر عامه مردم تقریباً درین موضوع هیچ اثری نداشت .

شهرت اسپارت بخصوص از قشون آنست که از حیث تنسیق و تجهیزات و انتظام در یونان رتبه اول را دارا شد . نظامات و آداب و رسومی که شرح آن گذشت همه مردم را چکیده کار

قشون

اسپارت